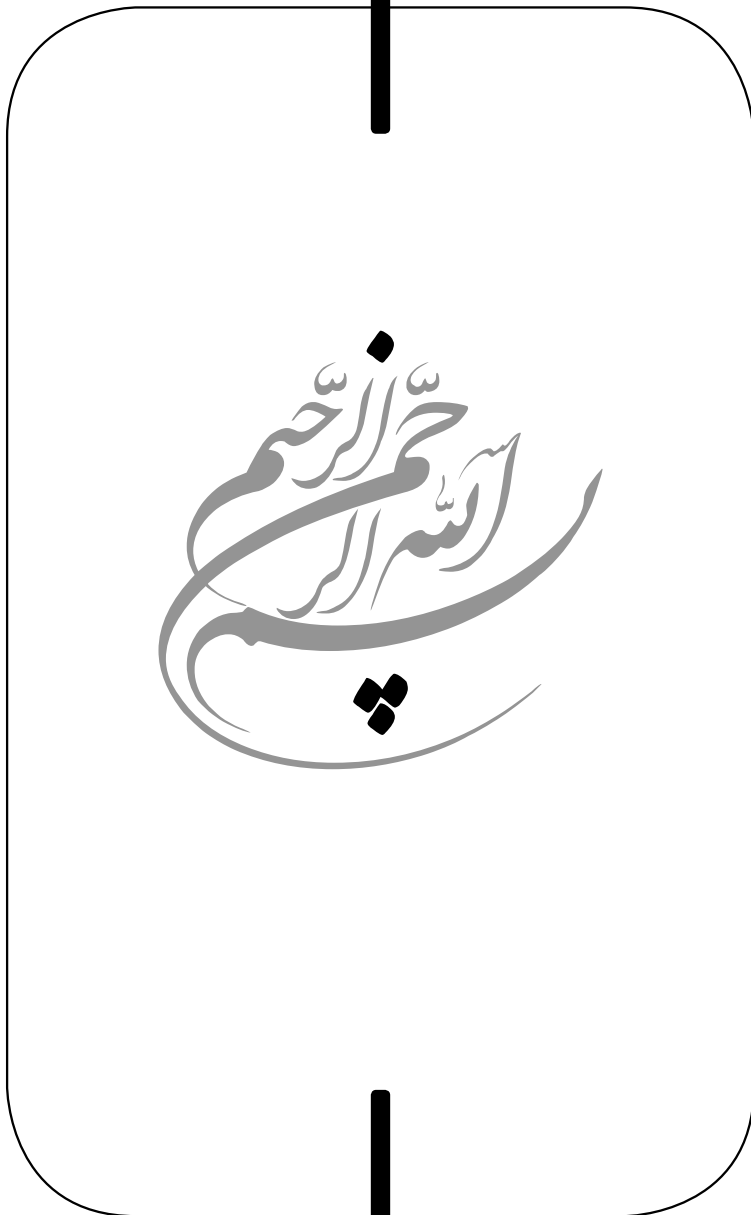


اقیانوس ناآرام عشق

نویسنده: معصومه محمدی جدا و زینب نوری نژاد niceroman.ir



تمامی شخصیت های رمان برگرفته از واقعیت هستند، ولی

اتفاقات داخل رمان برگرفته از ذهن نویسندگان هست و هیچ

وجود خارجی ندارد.

فهرست مطالب

۱۱	قسمت ۱
۱۲	قسمت ۲
۱۴	قسمت ۳
۱۵	قسمت ۴
۱۷	قسمت ۵
۱۸	قسمت ۶
۲۰	قسمت ۷
۲۲	قسمت ۸
۲۳	قسمت ۹
۲۵	قسمت ۱۰
۲۷	قسمت ۱۱
۲۹	قسمت ۱۲
۳۱	قسمت ۱۳
۳۳	قسمت ۱۴

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

۳۵	قسمت ۱۵
۳۷	قسمت ۱۶
۳۹	قسمت ۱۷
۴۲	قسمت ۱۸
۴۳	قسمت ۱۹
۴۴	قسمت ۲۰
۴۶	قسمت ۲۱
۴۸	قسمت ۲۲
۵۰	قسمت ۲۳
۵۳	قسمت ۲۴
۵۵	قسمت ۲۵
۵۷	قسمت ۲۶
۵۹	قسمت ۲۷
۶۱	قسمت ۲۸
۶۳	قسمت ۲۹
۶۵	قسمت ۳۰
۶۸	قسمت ۳۱
۶۹	قسمت ۳۲
۷۱	قسمت ۳۳
۷۳	قسمت ۳۴
۷۵	قسمت ۳۵

◆◆ فهرست مطالب ◆◆

۷۶	قسمت ۳۶
۷۹	قسمت ۳۷
۸۱	قسمت ۳۸
۸۳	قسمت ۳۹
۸۵	قسمت ۴۰
۸۷	قسمت ۴۱
۸۹	قسمت ۴۲
۹۲	قسمت ۴۳
۹۵	قسمت ۴۴
۹۷	قسمت ۴۵
۹۹	قسمت ۴۶
۱۰۱	قسمت ۴۷
۱۰۳	قسمت ۴۸
۱۰۵	قسمت ۴۹
۱۰۶	قسمت ۵۰
۱۰۸	قسمت ۵۱
۱۱۰	قسمت ۵۲
۱۱۳	قسمت ۵۳
۱۱۵	قسمت ۵۴
۱۱۶	قسمت ۵۵
۱۱۸	قسمت ۵۶

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

۱۲۰.....	قسمت ۵۷
۱۲۲.....	قسمت ۵۸
۱۲۴.....	قسمت ۵۹
۱۲۶.....	قسمت ۶۰
۱۲۹.....	قسمت ۶۱
۱۳۰.....	قسمت ۶۲
۱۳۲.....	قسمت ۶۳
۱۳۴.....	قسمت ۶۴
۱۳۵.....	قسمت ۶۵
۱۳۷.....	قسمت ۶۶
۱۳۹.....	قسمت ۶۷
۱۴۱.....	قسمت ۶۸
۱۴۳.....	قسمت ۶۹
۱۴۴.....	قسمت ۷۰
۱۴۶.....	قسمت ۷۱
۱۴۹.....	قسمت ۷۲
۱۵۱.....	قسمت ۷۳
۱۵۳.....	قسمت ۷۴
۱۵۵.....	قسمت ۷۵
۱۵۷.....	قسمت ۷۶
۱۵۹.....	قسمت ۷۷

◆◆ فهرست مطالب ◆◆

۱۶۱	قسمت ۷۸
۱۶۳	قسمت ۷۹
۱۶۵	قسمت ۸۰
۱۶۷	قسمت ۸۱
۱۶۹	قسمت ۸۲
۱۷۱	قسمت ۸۳
۱۷۳	قسمت ۸۴
۱۷۵	قسمت ۸۵
۱۷۷	قسمت ۸۶
۱۷۹	قسمت ۸۷
۱۸۱	قسمت ۸۸
۱۸۳	قسمت ۸۹
۱۸۵	قسمت ۹۰
۱۸۶	قسمت ۹۱
۱۸۷	قسمت ۹۲
۱۸۹	قسمت ۹۳
۱۹۱	قسمت ۹۴
۱۹۳	قسمت ۹۵
۱۹۴	قسمت ۹۶
۱۹۵	قسمت ۹۷
۱۹۷	قسمت ۹۸

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

۱۹۸.....	قسمت ۹۹.....
۲۰۰.....	قسمت ۱۰۰.....
۲۰۱.....	قسمت ۱۰۱.....
۲۰۲.....	قسمت ۱۰۲.....
۲۰۴.....	قسمت ۱۰۳.....
۲۰۶.....	قسمت ۱۰۴.....
۲۰۸.....	قسمت ۱۰۵.....
۲۱۰.....	قسمت ۱۰۶.....
۲۱۲.....	قسمت ۱۰۷.....
۲۱۴.....	قسمت ۱۰۸.....
۲۱۶.....	قسمت ۱۰۹.....
۲۱۸.....	قسمت ۱۱۰.....
۲۲۰.....	قسمت ۱۱۱.....
۲۲۲.....	قسمت ۱۱۲.....

اقانوس نا آرام عشق

قسمت ۱

عسل:

به سرعت از پله‌های بیمارستان بالا رفتم دلم داشت، برای اون نینی تازه وارد قنچ میرفت به پذیرش که رسیدم کاملاً نفس نفس میزدم از پذیرش سراغ گرفتم تا متوجه بشوم اتاق جیران کجاست. هنوز حرف از دهن مسئول پذیرش در نیومده بود که صدای هیجان زده ی جاوید را از پشت سرم شنیدم: عسل، عسل بیا این طرف. به سمتش برگشتم و به صورتش دقیق شدم. اصلاً بهش نمی‌اومد پدر شده باشه!

سلام کردم و پرسیدم: حال جیران چگونه؟

بچه به دنیا اومده؟ خوشگله؟ بدون توجه به محیط بیمارستان با صدای بلند خندید و در بین خنده گفت: صبر کن بابا دختر یکی یکی بپرس من کدوم رو اول جواب بدم گیج میشم.

پرستاری که از کنار ما رد می‌شد، نگاه چپ چپی به جاوید بینوا انداخت تا بفهمه توی محیط بیمارستان نباید قهقهه بزنه، من هم از نگاه اون پرستار ترسیدم و صدایم را پایین و هیجانم را مهار کردم پرسیدم: اول از همه بگو حال جیران خودم چه طوره؟

قسمت ۲

عسل:

جاوید احمی مصنوعی تحویلیم داد و گفت: کی می خواهی قبول کنی
جیران یک ساله مال من شده؟
فقط مال من. این همه حس مالکیت اون نسبت به جیران باعث میشد
گاهی من به حسادت بیوفتم.
جیران یک سال بود که به جاوید رسیده بود و از کنار شوهرش تکون
نمیخورد هیچ وقت نمیشد تنها ببینمش.
دلیم برای روزهایی تنگ میشد که من و جیران بدون حضور هیچ
مزاحمی توی دانشگاه پرسه میزدیم!
با صدای جاوید از افکار گذشته بیرون اومدم: حالا چرا ایستادی؟ بیا بریم
که این مادر و پسر زیادی تنها موندن الان علیه بابا جاوید توطئه میکنند.
جیران جنسیت بچه را ازم مخفی کرده بود و به قول خودش میخواست
تو چنین روزی سورپرایز بشم. پشت سر جاوید راه افتادم و ناگهان یادم
اومد، اینقدر عجله ای اومده بودم که گل و شیرینی خریدن رو فراموش
کردم.
محکم توی پیشونیم کوبیدم که باعث جلب توجه جاوید به خودم شد
برگشت و با ابروهای بالا پریده نگاهم کرد. گفتم: ببین من یه کاری یادم

قسمت ۲

رفته میرم انجام میدم مثل جت میام تو منتظر بمون.
فرصت نشون دادن واکنش بهش ندادم و با عجله از بیمارستان بیرون
زدم. داشتم به طرف ماشینم می دویدم که نفهمیدم چی شد محکم با
فردی برخورد کردم. سرم را بالا گرفتم و خواستم فحشی نثار آن شخص
کنم که با دیدنش سر جا خشکم زد. خودش بود. آریا

قسمت ۳

عسل:

سعی کردم به خودم مسلط بشم تا رنگ رخسار از حال دلم آگاهش نکنه. خیلی وقت میشد که این چنین نزدیک ندیده بودمش. حتما اومده بود پسر رفیقش رو ببینه. آهسته خواستم از کنارش بگذرم که سد راهم شد و گفت: تحویل نمیگیری عسل خانم با کلاس شدی یا مارو ریز میبینی؟ از حرص پشت پلک نازک کردم خدایا این چی داشت میگفت؟ انگار یادش رفته بار آخر چه طور زد تو بر جکم. دلم میخواست سرش فریاد بزنم و ترکیب اون صورت جذابش شو به هم بریزم ولی پیش خودم گفتم: عسل بیخیال. روز به این قشنگی رو خراب نکن. سینه ام رو صاف کردم و گفتم عقده هات خالی شد جناب ایرانمنش؟

حالا لطف کن از سر راهم برو کنار میخوام برم برای دوستم گل بگیرم
دیرمه.

جعبه ی شیرینی که تو دستش بود رو بالا گرفتم و جلوی چشمم تکون داد و گفت: باوجود این لازم نیست بری من و تو نداریم که! اینکته مثل سابق بهش علاقه ای نداشتیم شایدم اینطوری تظاهر میکردم و نمیخواستم پیشش کم بیارم ولی از طرفی هم دلم داشت برای اون نینی جیران پرپر میزد. چیزی نگفتم و تند تر از اون شروع به حرکت کردم.

قسمت ۴

جیران:

جاوید چشم از پسر مون بر نمی داشت و مدام قریون صدقش میرفت. معترض گفتم: ای بابا جاوید بسه دیگه کم کم دارم حسودی میکنما؟ فوراً به سمتم برگشت در حالیکه گونه ی من را نوازش می کرد گفت: الهی فدای مامان حسود پسر مون بشم من این بچه رو میپرستم چون از وجود توئه آهوی من.

همین موقع بود که صدای نق نق های آروم پسر مون که از خواب بیدار شده بود و احتمالاً شیر میخواست تقریباً من و جاوید رو از جا کند. یه آن بی توجه به دردی که شکمم داشت خواستم به طرفه بچه خیز بردارم و بگیرمش تو بغلم تا آروم بشه که جاوید فوراً منو گرفت و گفت: چه کار میکنی دختر؟! بخیه هاتو دریاب. جاویدت اینجاست عشقم. خودم میارمش دست بوس مامانش. باورم نمیشد که توی همین یک روز طاقت گریه ی بچه مو نداشتم. جاوید با احتیاط بچه رو بلند کرد و در آغوش من گذاشت با عشق به پسر من نگاه کردم و گفتم الهی قریون شماها برم مردهای من! جاوید کمکم کرد تا بچه رو روی سینه ام بذارم که شیر بخوره. هردو محو سیرشدن پسر مون بودیم که تلفن جاوید زنگ خورد و اون به خاطر اینکه صداش بچه رو اذیت نکنه از اتاق بیرون رفت. حدود دو دقیقه بعد

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

سراسیمه برگشت و گفت: وای جیران حدس بزن عسل با کی اومده؟
چشم‌ام از هیجان جاوید گرد شده بود با خودم فکر کردم حتما با
برادرش امیر اومده اما تا خواستم اینو به زبون بیارم در اتاق باز شد و در کمال
ناباوری من، عسل و پشت سرش آریا وارد شدند.

قسمت ۵

جیران:

قبل از این که من و جاوید فرصت انجام کوچک ترین واکنشی داشته باشیم غسل خودش رو به من رسوند و پرید بغلم کرد. با این کارش کلا وجود جاوید و آریا فراموش مون شد و مشغول بوسه و احوالپرسی شدیم. غسل پسر رو بغل گرفت و گفت: وای وای ننه چه ناز شده این برعکس مامان خل و چلش. خندیدم و با صدای آریا که بهم تبریک گفت باز قیافه ی غسل توی هم رفت و من و جاوید متعجب شدیم. جاوید پیشدستی کرد و به شوخی خطاب به غسل گفت: ای کلک پس کار فوری که داشتی ورود جناب آریا بود دیگه! غسل طفلک دستپاچه شد و خواست توضیح بده، اما آریا قائله رو ختم کرد و گفت: مگه من مورد اورژانسی غسلم داداش جاوید؟ ما اتفاقی بیرون خوردیم به پست هم. غسل نفس شو بیرون داد و مشغول بازی با پسر شد. جاوید هم با آریا گرم گرفت. حواسم به غسل و پسر بود که نفهمیدم چی شد و دردی شدید توی شکمم پیچید. صورتم توی هم جمع شده بود ولی نمی خواستم چیزی بگم که کسی به هول و ولا بیفته. آریا پرسید: راستی اسم این عمو ریزه ی ما چیه؟ دیگه تحمل نداشتم درد امانم رو بریده بود. ناچار آخ یواشکی گفتم، غسل که نزدیکم بود شنید و سرش رو به سمت من گرفت؛ نمی دونم تو چهره ی دردآلود من چی دید که محکم توی صورتمش کوبید و گفت: یا خدا جیران چرا رنگت یهو پرید؟!

قسمت ۶

جیران:

جاوید وحشتزده به طرفم اومد و تقریبا فریاد کشید: یا حسین! جیران جیرانکم دردت به سرم! چی شدی؟ آریا: چرا مثل ماست و ایسادی برو دکتر خبر کن. اشک عسل در اوامده بود و جاوید سر منو تو بغلش گرفته بود و صدام میزد. خوش شانسی این بود که پسر من بعد از شیر خوردن خوابش برد. میخواستم بگم خوبم اما خوب نبودم حتی از شدت درد نای حرف زدن نداشتم. آریا با سرعت وارد اتاق شد. مشتش رو به در کوبید و گفت: لعنتیا هر چی میگم بابا ما مریض داریم هیچ کدوم گوش نمیدن برید کنار ببینم کار خودمه. عسل گریه کنون گفت: چرند نگو تو چی کار از دستت بر میاد؟ مگه تو دکتری؟ نکنه باورت شده دکتری؟ آریا بی توجه به حرف عسل خشمگین جاوید رو کنار زد و نزدیک من شد. منو دلداری دادو زیرگوشم زمزمه کرد جوری که کسی متوجه نشه تو ناجی عشق منو عسل هستی، قوی باش دختر. لبخندی بر لبم نقش بست و چشمم آرام روی هم رفت بعد آریا رو به جاوید کردو گفت: خب برو دنبال دکترش بگرد مگه نمیبینی حالش بده، خیر سرت زنته ها! جاوید مثل ماست مونده بود آریا یه مشت حواله ی پهلوی نثارش کردو گفت: به خودت بیا مرد چرا دستو پاتو گم کردی.

عسل:

خودم هر دو تا شونو کنار زدم و گفتم: برید بابا، آخه به شما دو تا جلبکم می‌گن مرد! رفتم دکتر جیران و پیدا کردم و آوردمش؛ به جیران آرام بخش زدو گفت: چیزی نیست، این درد به خاطر عملی هست که روش انجام شده. الحمدالله هم حال خانومتون خوبه هم حال بچه. جاوید یه هوفی کشید و انگار واقعا از یه مرحله ی سختی از زندگی عبور کرده بود. خب سخته بیینی عشقت داره زجر میکشه و تو نمیتونی براش کاری کنی.

قسمت ۷

عسل:

پرستار دوتا آقایون رو از اتاق بیرون کردو گفت: ببخشید، همراه باید یک نفر باشه؛ باید بیمار استراحت کنن. دستای جیران و گرفتم تو مشتم و گفتم: خب، خداروشکر که حالت بهتر شده. پسرش اینقدر قشنگ خوابیده بود جیرانم که اینقدر بهش آرامش بخش زده بودن، طفلکم کنار پسرش خوابش برد. رفتم از اتاق بیرون. آریا رو صندلی نشسته بودو با ابروهاو چشماش اشاره میکرد که یعنی بیا کارت دارم. خدابخیر کنه اینکه واسه من؛ تو قیافه بود آقای پولدارو متشخص یعنی خورشید از کدوم طرف دراومده، نازکردمو نرفتم. از بخش ترخیص پرسیدم، ببخشید؛ این جیران ما کی مرخص میشه؟ گفت: همین امشب خیلی خوشحال شدمو گفتم: خب، خداروشکر اومدم برگردم برم تو اتاق، آریا آستین ماتنوم رو گرفت و با حرص غریب: هی مگه باتو نیستم، همچین چشامون و نگاهامون بهم قفل شد که خودم مونده بودم چه کار کنم، با عصبانیت خودم رو عقب کشیدم و گفتم: ببخشید، میشه برین کنار میخوام برم پیش رفیقم. گفت: عسل، منو ببخش، واقعیتش منم منم تو دلتم گفتم منمو درد منمو کوفت خو حرفتو بزن دیگه که گفت: منم دوستت دارم. چشم گردشد و گفتم: چی؟ دوباره تکرار کرد منم دوستت دارم. چقدر رقت انگیز شده بود کلمه عشق

برام گفتم جرئت داری یه بار دیگه حرفتو تکرار کن گفت: میدونی من خیلی دوست داشتم که از نزدیک ببینمت و برات وقت بگذارم. نه، از پشت گوشی میدونی یه عالمه کار ریخته سرم بهونه های بنی اسرائیلیش تمومی نداشت. بعدشم مجازی ادمارو نسبت بهم بدبین میکنه و اینکه خب منم خیلی کارای اشتباه کردم از سر بچگی واقعا سخته برام اینکه ببینمتو ولی خودمو بزخم به اون راه که نمیشناسمت. تو دلم گفتم: جونت دریاد، فاطمت ولت کرده؟ تو که بدون من نمیتونی و هیچکس نمیتونه تحملت کنه چرا منو ول کردیو رفتی؟ که با صدای آریا به خودم اومدم گفت: عسل واقعیتش من خیلی به زندگی جاوید حسودیم میشه؛ وقتی میبینم این دو نفر چه زیبا به هم رسیدن و حالا هم ثمره ی عشقشون رو از خدا گرفتن. پیش خودم میگم خاک بر سر بی لیاقت آریا عسل جلوی چشمت بود و نادیدش گرفتی. ولی جاوید جراتش بیشتر از من بود با این که فکر میکردیم خیلی پسر بی دست و پای باشه ولی به خاطر عشقش جنگید.

قسمت ۸

عسل:

سرمو به نشونه ی تاسف تکون دادمو گفتم: برو بابا جاویدمرده مرد؛ مثل تو که نیست. گفت: جاویدهرچی هست، برای خودش هست منو باهاش مقایسه نکن. من، اون، نبودمو، نیستم ولی پاش برسه بهتر از اون بلدم عاشقی کنم. چشمم پراز اشک شده بود اشک شوق اون کاکلای قشنگش پریشون شده بود و اون ابروهای قشنگش توهم رفته بود و یه حالی داشت، بین خشم و دل نگرانی تاحالا ندیده بودم. کسی بهم اینجوری نگاه کنه، میخواستم اون لحظه به آغوش بکشمش که با خودم گفتم؛ سنگین باش دختر، این جلف بازیا تو محیط بیمارستان کارقشنگی نیست. بعدشم یادت بیار تمام اون لحظههایی که تورونادیده گرفتی پست زد یادت بیار اون لحظههایی که بهت ناسزاگفت و تروبه خاطر دختردیگه ای پس زد تویه بار غرورت رو براش شکستی حالانوبت اونه سعی کردم خودم رو قاطع نشون بدم. محکم گفتم: حالا منم که نمی خوام جناب ایرانمنش لطف کن هم از سر راهم و هم از زندگیم برو کنار. دستمو ول کرد خواستم حرکت کنم که راهمو سد کرد و گفت: الان برو پیش رفیقت ولی دنیای من و تو اینجا تموم نمیشه باور کن زندگی ما از جیران و جاوید هم قشنگتر میشه. اینو گفت و کنار رفت. در حالی که اشک می ریختم خودم رو به اتاق جیران رسوندم.

قسمت ۹

عسل:

جیران و پسر گوگولیش هر دو خواب بودند. به سمت تخت جیران رفتم و سرم رو آروم روی دستش گذاشتم. گریه‌های آروم به هق‌هق تبدیل شد. چه قدر نیاز داشتم الان جیران بیدار می‌شد و مثل همیشه با چرت و پرت هاش منو از این حال و هوا خارج می‌کرد. با این که خواب بود ولی در همون حالت باهاش شروع به درد دل کردم: آخ! جیران، جیران نمیدونی تو دلم چی میگذره، زودتر خوب شو، خیلی به وجودت نیاز دارم. همین موقع جاوید وارد اتاق شد. و با دیدنم پی به حال زارم برد. آهی کشید و گفت: عسل جان، خودت رو این همه آزارنده آریا اگه ارزش تورو بدونه، ازت دست نمی‌کشه؛ یقین داشته باش. طولی نکشید که دیدم خانواده ی جیران و جاوید برای ملاقات عروس و دوماد ونوه اشون اومدن. درسته که خیلی نزدیک بودیم بهم؛ اما یه حس غریبگی بهم دست داد. از اتاق اومدم بیرون و رفتم رو صندلی راه رو نشتم آریاهم تکیه داده بود به دیوار و زیر چشمی نگاهم میکرد و چشمک میزد. منم از دست کاراش خندم گرفته بود. نمیدونستم بخندم؛ یا همون مغرور همیشگی بمونم اومد و رو صندلی بغلم نشست دستشو انداخت به گردنمو گفت چه طوری تو با غیظ نگاهش کردم و گفتم این بچه بازیا یعنی چی خودتو جمع کن خودشم میدونست

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

اگر دست از پاخطاکنه همونجا نفلش می‌کردم حساب کار دستش اومدو از ما دور نشست هرچند تو درون واقعا حال خوشی نداشتی و از شدت خوشحالی میخواستی جیغ بزنی من رفتم بیرون برای هوا خوری که آریاهم آهسته آهسته پشت سرم میومد به خیال خودش که من خبر ندارم که ناگهان یه خانم خیلی جوونی سدراهش شد گفت: ببخشید این آدرسو شما بلدین؟ اولش شونه هامو بالا انداختمو گفتم به من چه اون که مال من نیست به ظاهر خودم رو قانع می‌کردم ولی تو دلم میخواستی اون زن رو خفه کنی. متاسفانه حسادت زنونه ام این اجازه رو نداد که آروم باشم و بی تفاوت نتونستم جلو خودمو بگیرم؛ چنان با سرعت دویدم، خودمو کوبیدم به اون زن که اوفتاد زمین و از شدت درد آخ آخ می‌کرد. وقتی زمین اوفتاد، گفت: وحشی چه خبرته! گفتم؛ این همه آدم گمشو از کسی دیگه آدرس بپرس چشم پراز اشک شده بود آستین لباس آریارو گرفتمو کشوندمش یه گوشه درست مثل دختر بچه‌هایی که دوست نداشتن عروسکشون یا دوستاشون مال کسی دیگه ای باشه با تندی بهش گفتم: توهم بیجا میکنی با دختر دیگه ای حرف میزنی فهمیدی؟ کاملاً تابلو بودم آریام هیچی نمیگفت. فقط به من نگاه کردو ریز ریز خندید؛ اینقدر قهقهه زد که منم از خنده ی اون خندم گرفت خودمو جمع و جور کردم گفتم: مرض، به چی می‌خندی؟ گفت: حسود خودمی دیگه چه کارت کنم.

قسمت ۱۰

عسل:

گفتم خوبه خوبه پرو نشو حالا من یه کاری کردم تو چرا جدی گرفتی گازشو گرفتمو داشتم بدوبدو میرفتم بالا که پام به پله ی دومی نرسید از پشت داشتم سقوط میکردم که آریا گرفتم خندیدو گفت: حالا کار دست خودت ندی خودمو جمع و جور کردم و گفتم: خیلی ممنون بالا که اومدم جاوید برگه ی ترخیص جیرانو گرفت جلو صورتو گفت: خب، خب، اینم؛ از جیران جونمو پسر قشنگمون. حالا وقتشه یه جشن مفصل بگیریم. جیرانو با خوشحالی بغل کردم گفتم خب شیطون بلا نگفتی؛ اسمشو چی گذاشتی؟ جیران با ناز و عشوه شالشو درست کردو گفت: اسم قندعسل مامان، مرصاد راده در ادامه جاوید گفت: خانوما داشتم صحبت میکردما قراره جشن بگیریم باهم اونم چهار نفری. با تعجب پرسیدم، غیر از منو شماو جیران به جز ما سه نفر کسی دیگم مگه هست؟ محکم زدم به پیشونیمو گفتم: آخ یادم رفت بگم خب با گل پسرتون میشیم چهار نفر دیگه گفت نه عقل کل شماو آقا آریا منو جیران جونم مهمون منید؛ ادرس کافه رو داد دستم. همون لحظه جیران گفت: جاوید یه لحظه وایسا روبه من کردو گفت: عسل گوشت رو بیار جلو وقتی آوردم نزدیک دهنش گفت: خیلی میخوادتا مراقبتش باش نمیدونم چرا بزور میخواستن مارو بهم بچسبونن

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

نمیدونم شایدم قسمتم اینجوری رقم خورده بود هر چند خودم به انتخابم
میبالیدم؛ اما خب دوست نداشتم تو این شرایط همو ببینیم؛ به هر حال آدم
از سرنوشت خودش که نمیتونست فرار کنه.

قسمت ۱۱

جیران:

جاوید به قدری خوشحال بود که میخواست به محض مرخص شدنم توی کافه با حضور عسل و آریا جشن بگیره بلکه اون دوتا عاشق فراری از هم رو آشتی بده. مامانم که داشت مرصاد کوچولو مو برای رفتن آماده میکرد به محض شنیدن این خبر از زبون جاوید توی صورت خودش زد و گفت: وای خدا مرگم بده جاوید مگه عقل توی سرت نیست؟ زنت تازه زاییده باید بره خونه استراحت کنه؛ این همه آدم میخوان بیان دیدنش. عسل کمکم کرد تا از جام بلند بشم و در همون حال گفتم: آقا جاوید خاله درست میگه بهتره جشن رو توی خونه بگیرید من هم کمک میکنم. لبخندی شیطون بر لبم نشست. میخواستم با جاوید نقشه بریزم که یه کاری کنیم این دوتا توی خونمون تنها بشن. جاوید سرش رو به علامت موافقت تکون داد و با چشمکی که پنهان از دید عسل بهش زد؛ اونم یواشکی بهم لایک نشون داد. مامانم و عسل زیر بغلم رو گرفتن و جاوید هم مرصاد رو در آغوش گرفت و همگی از بیمارستان بیرون زدیم. عسل منو سوار ماشین جاوید کرد و گفت: جیران جونم من با ماشین اومدم میام خونتون. دیدم الان وقت عملی کردن نقشه رسیده به عسل باشه ای گفتم و اون که رفت سریع موبایلم رو از کیفم بیرون کشیدم و برای آریا پیامک زدم: قبل این که

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

راه بیفتی جوری که غسل متوجه نشه بیا دم ماشین ما کارت دارم.

قسمت ۱۲

جیران:

بیشتر از چند ثانیه نکشید که آریا و جاوید کنار هم به سمت ماشین اومدن. جاوید آروم مرصاد رو توی بغل مامانم که روی صندلی عقب نشسته بود؛ گذاشت و پشت فرمون نشست. شیشه رو پایین کشیدم و خطاب به آریا گفتم: ببین الان، بهترین وقته که سنگاتو با عسل وا بکنی، من کلید خونه رو بهت میدم به هوای تمیز کردن خونه برو اونجا. عسل هم قراره بیاد. فقط تو رفتی یه جوری وانمود کن که نمیدونی؛ عسل هم هست. جاوید ابرو هاشو بالا انداخت و پرسید: چی تو مغز کوچولوی تو میگذره جیرانکم؟ این دوتا چطور با وجود من و تو حرف بزنی؟ خنده ای کشدار سردادم. انگار جاوید هنوز خانمش رو نشناخته بود. گفتم: فکر اونجاش رو هم کردم. من و تو مامان رو میرسونیم که کمک عسل کنه و به بهونه ی میوه خریدن یه کم طولش می‌دیم. واکنش آریا حتی مامانم رو هم به خنده وا داشت. وسط خیابون مثل بچه‌ها بالا پایین پرید و دست میزد. مدام می‌گفت: جیران، دمت گرم! دمت گرم! تو معرکه ای دختر! معرکه ای؛ جاوید زنت یه دونس. بعد از اینکه مامانم رو به خونه رسوندیم و مرصاد رو بهش سپردیم جاوید دستم رو فشرد و گفت: جیران عزیزم درسته خانوممی ولی واقعا از مادرت دلخور شدم. اخم هامو توی هم کشیدم و گفتم: مگه مامان بهت

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

چیز بدی گفت؟ فکر کنم فهمید زیاده روی کرده، برای توجیه خودش گفت: تو که می‌دونی آریا همیشه دنبال یه سوژه برای تفریح خودش می‌گرده، مادرت تو بیمارستان جلوی اون و غسل به من می‌گه کم عقل، من فقط محض خاطر حال تو جوابی بهش ندادم. عصبی دستم رو از دستش بیرون کشیدم و با صدایی بلند گفتم: مگه دروغ گفته؟ به خاطر کم نیاموردن جلوی آریا می‌خواستی زن زانو تو ببری کافه این کم عقلی نیست؟ صدای اونم بی اختیار بالا رفت. بحثمون چنان بالا گرفت که هرماشینی رد میشد چند لحظه می‌ایستاد و سرنشین هاش با تأسف نگاهمون میکردند. مثلاً قرار بود به دنیا اومدن بچه مون رو جشن بگیریم، چه راحت گند خورد به حال و روز جفتمون.

قسمت ۱۳

عسل:

به مقصد رسیدم؛ خونه ی جیران و جاوید از ماشینم پیاده شدم و منتظر بقیه موندم؛ که آریارو دیدم سینشو سپر کرده بود و اون کاکلای قشنگش بانسیم پاییزی تو هوا میرقصید. یه لحظه یاد فیلم هندیا اوفتادم، که اومد نزدیکم و بهم سلام کرد؛ چه طوری! خوشگل خانم. دستای تپلشو کرد تو جیبش که یهو با یه صحنه ی عجیب مواجه شدم. چی؟ کلید خونه ی اینا دست آریا چه کار میکرد؟ وقتی درو باز کرد، گفت: نمیای تو، یه عالمه وسایل تمیز کاریم دستش بود. با خودم گفتم، خدایا اینا چرا منو با این تنها گذاشتن که با صدای آریا به خودم اومدم عزیزم میخوای اینقدر اون بیرون بمونی که منجمد بشی؟ بیا تو دیگه سرمو مثل بچه گربه ای که خودشو لوس میکرد، انداختم پایین. وارد که شدم؛ آریا درو بستو. کفشامو درآوردمو با شوق پریدم رو مبل. وایی! چه خونه ی باصفایی داشتن خیلی قشنگ بود. ولی خداییها عجب خونه ای دارنا خیلی دلبازه آریا گفت: پیش اینجا کجاش شبیه خونست عین لونه مرغه ابروهامو درهم کشیدمو سری به نشونه ی تاسف تکون دادم و گفتم: تو همیشه عادتته ملتو مسخره کنیو و یه تیکه ای بپرونی؟! درسته؟ دستمو گرفتیو گفت: باشه ببخشید، من اشتباه کردم. اینارو ولش کن؛ اومدم باهات حرف بزnm، گفتم: مگه منو تو باهم

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

حرفی هم داریم، تو چشماش زل زده بودم. اینقدر درشتو قشنگ بودن که از تماشای چشماش سیر نمیشدم. محو تماشای قشنگیش بودم، به نگاهی به اون کردم و به نگاهی به سقف. تو دلم گفتم: خدایا! دمت گرم، چقدر نقاش ماهری هستی؛ که با صدای آریا به خودم اومدم. گفت: الو باتوام چرا خودتو میزنی به اون راه جوابت آره یا نه هست توهم منو دوست داری؟ مثل سابق، مثل همون موقع‌ها که دیوونه وار انتظار دیدنمو میکشیدی، تو دانشگاه، مثل همون موقع‌ها که عاشقم بودی، هنوزم هستی؟

قسمت ۱۴

عسل:

انتظار شنیدن این حرفها رو از زبون مغرور خواستنیتم نداشتم. زیونم به سقف دهنم چسبیده بود و قدرت تکلم رو در خودم نمی دیدم. انگار آریا سکوتم رو به پای جواب مثبت من گذاشته بود. چون حس کردم ستاره های امید تو چشمای قشنگ و درشتش داره می درخشه. باعشق نگاهش کردم و همون لحظه اشکم سرازیر شد سری تکون داد و دستش رو روی صورتش گذاشته بود اشکامو پاک کردم خیلی بد گریه میکرد راستش اول فکر کردم داره میخنده یا مسخره بازی درمیاره ولی درکمال ناباوری دیدم بغض کرده و از لرزیدن شونه های مردونش حس کردم اونم داره گریه می کنه در بین گریه گفتم لعنتی دیگه فیلم هندیش نکن زهرمار مردم مگه گریه میکنه اخه دربین گریه خنده ی بلندی سرداد و گفت ببین تورو خدا احساساتم با وحشی بازی همراهه خواستم حرفی بزنم که صدای زنگ در هر دومون رو از جا کند. به طرف در پریدم و بدون اینکه بپرسم کیه دکمه ی آیفون رو زدم. میخواستم اگه جیران و جاوید بودن بپریم جفتشون رو ماچ بارون کنیم ولی مادر جیران در حالی که مرصاد کوچولو رو تو بغل داشت وارد خونه شد. من و آریا با خجالت سلام کردیم و مادر جیران که از قیافه هامون یه چیزهایی متوجه شده بود، خندید و گفت: قدم مرصادم

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

خوب بودا، پس یه عروسی هم تو راه داریم . قیافه ی ما دوتا دیدن داشت، گونه هامون از شرم گل انداخته بود. و فقط به هم نگاه میکردیم. مامان جیران برای اینکه حال و هوای جمع رو عوض کنه گفت:خب اون دوتا مرغ عشق که رفتن پی عشق بازی خودشون ظاهراً ما سه تا در نقش کلفت باید اینجا رو تمیز کنیم. یکی مون البته باید مراقب این فسقلی باشه. آریا باز شیرین زبونیش گل کرد و گفت:خاله جون من نوکر خان زاده ی جیران و جاویدم به خدا. اگه این دو نفر نبودن الان من از حس غسل به خودم یقین نداشتم، شما با خیال تخت به بچه برس. تمیز کاری با من و غسل.

قسمت ۱۵

عسل:

خب! وقت این بود، که تمیز کاری کنیم من جارو برقیو از اتاق آوردمو آریاهم گردگیریو

داشت دسته‌های مبیل رودرو دیوارو گردگیری میکرد. منم همینجورکه داشتم جارو میکشیدم یه موقع جارو کشیدن این لوله ی جاروبرقی از جاش دراومد. آریا مرده بود از خنده چنان قهقهه زد؛ که مادر جیران شاکی شد. چه خبرته! پسر صدای خندت چندتا کوچه اونورترم میره، بچه از صدای جارو برقی نپرید؛ که با صدای خنده‌های تو پرید. آریا یه معذرت خواهی کردو گفت: ببخشید، شرمنده، بعد لوله ی جارو برقیو از م گرفت و گفت: تو چرا با همه چی جنگ میکنی، دختر، گفتم: بی شعور خودش دراومد؛ حالا مگه وصل میشد. آخرشم آریا گفت بابا معلوم نیست این جاوید میره این وسایل بونجولارو از کجا میخره؟! جفتمون تلاشمون رو کردیم، تا بالاخره سر جای اولش قرار گرفت. به کارمون ادامه دادیم. و کل خونه تقریبا تمیز شده بود. همینجور که داشتم، جارو میکشیدم. آریاهم رفت سمت ایفن و گفت: عزیزم! جیران اینا اومدن منم یه ابی به دست و صورتتم زد و جاروبرقی رو گذاشتم تو اتاق جیران. جیران به محض رسیدن به داخل خونه، همچین ذوق داشت و گفت: مرصاد مامان کجاست؟ الهی! دورش

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

بگردم با مشتتم محکم زدم پیشونیم. آریا گفت: عزیزم اتفاقی اوفتاده، گفتم
اره مثلا قرار بود؛ جشن بگیریم. آریارو فرستادم، که شیرینی بگیره که با
جاوید برخوردو آریاو جاوید اومدن خونه. جاوید گفت: عسل خانم اینقدر
این رفیق مارو اذیت نکن من خودم قبلا ترتیب همه چیو دادم. الانم قراره
برم کیک و تحویل بگیرمو بیام.

قسمت ۱۶

جیران:

بعد از رفتن جاوید از خونه برای تحویل گرفتن کیک، مادرم اومد کنارم نشست؛ همینطور که سکوت فضای خونه رو پر کرده بود. یهو گوشی عسل زنگ خورد. عسل برداشت و گفت: جانم مامان، ساعت نه و نیم شده بود مادر عسل با دلنگرانی و استرس میپرسید. عسل چیشد بچه ی جیران، سالمه عسل رو پخش گذاشته بود، اونقدر جوگیر شده بودم که دادزدم، بله، خاله جون، پسرم خیلیم خوشگلو نانا زه که بعدش مادر عسل ادامه داد خب خدا حفظش کنه. قدم نو رسیدت مبارک. بعدش مادرم کم نیاورد و گفت: انشالله عروسی و بچه دار شدن عسل جون. آریا زیر چشمی عسلو نگاه میکرد و حواسش بهش بود، بعد مادر عسل گفت: مامان جان کی میای خونه عسل گفت: یه نیم ساعت دیگه خونه ام داشت بارو بندیلشو جمع میکرد منتظر جاوید بود که از راه برسه، و جشنو برگزار کنه، میدونست اگه بره خیلی دلخور میشدم. نکنه عسل و آریا دلخور شده باشن؛ از خنگ بازیای این تا عسل خواست بره، جاوید با لبی خندون آواز خواند کجا! تولد پسر مه، قشنگمه کجا؟ کجا؟ مادرم ظرفارو آورد و عسلم کمکش کرد. همینجور که جاویدم داشت، کیک رو برش میزد، گفت: خانمم! اینقدر کافیه؟ گفتم: عالیه عزیزم، بعد از خوردن عسل یه نگاهی به گوشیش کرد و گفت: خب، من

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

دیگه باید برم. اگه نرم، مادرم منو قیمه، قیمه میکنه. آریا دستشو گرفتو گفت: میشه منم همراهت بیام خانمم، غسل گفت: خب، پس ماشین خودتو میخوای چه کارکنی، آریا گفت: فردا که از مغازه میام خونه ی جاوید ماشینم بر میدارم، میبرم، میخوام اگه بشه باماشین تو بریم. نهایتا منو تا سر خیابونتون پیاده میکنی، پیاده برمیگردم، میخوام باهات حرف بزوم، بعد از شنیدن کلمه ی خانمم از زبون آریا، مادرم گفت: خوبه، خوبه، خودتون جمع کنید حالا بزارید یه چیزی بینتون خونده شه هنوز هیچی نشده خانومی، آقایی راه انداختین. بعد از خداحافظی کردن و رفتن غسل و آریا؛ مامانم گفت: به حق پنج تن، انشالله این دوتا طوطی عاشقم بهم برسند. منو جاوید زدیم زیر خنده؛ مادرم گفت: مرض حرف خنده داری مگه زدم؟ بعد جاوید گفت: مامان جان اون دوتا مرغ عشقه نه دوتا طوطی عاشق، که مادرم بعدش گفت: منظورم همون بود.

قسمت ۱۷

عسل:

از خونه که زدیم بیرون به هم نگاه کردیم و عین دوتا اسکول زدیم زیر خنده. وایی چقدر خوبه دیوونگی کنی کنار کسی که دوستش داری! سوارماشین که شدیم آریا ولوم ضبط رو کم کردو گفت: عسل میخوام پیام خواستگاریت. یعنی یه جورایی بله رو از خانوادتم، بگیرم، بعد ادامه داد تو که بله رو دادی دیگه ها اون همه دلبری و دلدادگی فکر نمیکنم معنیش نه باشه، لبخندی زدمو گفتم: که خودت چی فکر میکنی، اونقدر مشغول صحبت کردن شده بودیم که یادم رفت گوشیمو با خودم بیارم. زدم، تو پیشونیمو گفتم: ای خاک برسرت کنن، دختر، آریا گفت: چی شد؟ عزیزم؟! گفتم: گمشو، اینقدر هولم کردی، گوشیم یادم رفت؛ بیارم. همینجاها بودا یادمه آورده بودمش، که یهو آریا دستشو کرد تو جیبشو گفت: داراران، گفتم: مرض این چه شوخی بود قلبم اومد تو دهنم گفت: آخه! اگر من نمیا وردم که خنگه باید این همه راه رو دوباره برمیگشتی. بعد از اون شوخی مسخره ی آریا یه آن سکوتی بینمون حکم فرما شد اون به جاده زل زده بود و من به اون آخ خدایا لامصب این بندت چرا انقدر جذابه انقدر محو تماشاش شدم که یهو متوجه نشدم چیشد فرمون، از کنترلم خارج شد هی دیوونه چه کار میکنی دختر میخوای، جفتمونو بفرستی سینه قبرستون

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

کم مونده بود بری زیر ماشین نفسی که تو سینه حبس کرده بودم رو دادم بیرون دستم داشت مثل بید میلرزید خداروشکر بخیر گذشت بغضم رو قورت دادم و حال روز خوبی نداشتم چقدر فاطمه سالها من رو از داشتنش محروم کرده بود به خودم همیشه می گفتم که اگر یه روزی تنها گیرش بیارم زندش نمیزارم.

ولی با وجود تمام کمالاتش حیف که قدر خودش رو نمیدونست زیر چشماش کیود شده بودو ورم کرده بود از بی خوابی، از دردای زندگی، از جدایی، از بس که خودش رو مشغول کارو زندگی کرده بود، که از خودش غافل شده بود، همیشه توی عکساش اخم میکردو لبخند نمیزد احساس میکردم، مثل خودم، گذشته ی سختیو داشته. اولین بار خندش رو روبه روی نیمکتی که ایستاده بودو منم روبه روش بودمو ازش قایمکی فیلم گرفتم، دیدم، چقدر اون لحظه برام خاصو جذاب بود. وقتی میبینم؛ تا این حد همو درک میکنیم تا این حدواندازه دیوونه ی همیم؛ وقتی میبینم تا این حد احساس آرامش میکنه در کنارم. و از بودن کنارم لذت میبره و میخنده، واقعا خوشحالم. لبخندش تمام آرزوی منه؛ دیدنش، شنیدن صداش، به من میگفت: بیکارو الاف، ولی نمیدونست من چقدر پر مشغله ام، دلتنگ روی مثل ماهش، دلنگران سادگیاش و قلب مهربونش، هر لحظه میترسیدم از زنهایی که مثل مورملخ گردش میومدن و قلبشو چه ساده میدزدیدن و داغونش میکردن وبعد از استفاده برای رسیدن به منفعت

خودشون اونومثل یک دستمال کاغذی پرت میکردند بیرون. دل نگران این سیگارکشیدناش و حروم کردن خودش برای نالایقاش، هر لحظه دلنگران، و بی تابش بودم. ولی اون متوجه ی این موضوع نشد، و در نهایت من آنقدر غرقش شدم، که دیگر خودم هم اوشدم. آریا زیباترین آرزوی من بود آرزویی که دوست نداشتم به هیچ قیمتی از دستش بدم، خوشحال بودم؛ که تازه به این نتیجه رسیده بود که هیچکس قدر من دوستش نخواهد داشت.

قسمت ۱۸

جیران:

یه هفته از به دنیا اومدن مرصاد گذشت. اون چند روز فقط مهمون بود، که برای دیدن پسر من به خونه ی ما رفت و آمد میکرد و حسابی من و جاوید رو مشغول کرده بود. دو روز میشد، که از غسل خبری نداشتیم؛ جاوید می گفت: حتما، درگیر کارهای خواستگاریشه، ولی راستش من خیلی ازش دلخور بودم؛ چون خیلی برای رسیدن اون و آریا به هم تلاش کردم و حالا که روزهای خوشی شون رسیده بود، حتی یادی از من نمی کرد. شنبه ی همون هفته مرخصی جاوید تموم شد و مجبور بود سرکار بره مامان هم وسایلش رو جمع کرد و بعد از بوسیدن من و مرصاد گفت: الهی دورت بگردم، دخترم، من دیگه بیشتر از این زحمت نمیدم. بابات هم یه هفته هست که تو خونه تنها مونده، من باید برم ولی مرتب بهت سر میزنم، مواظب خودت و بچه باش. دلم خیلی گرفته بود. داشتم بعد از کلی مهمون بازی تنها میشدم. مامان رو بغل کردم و بی اختیار اشکم سرازیر شد. ملتمسانه گفتم: حداقل صبر کن جاوید برگرد بعد برو من تنهایی دلم میگیره. کلی نوازشم کرد و با مهربونی گفت: تو دیگه تنها نیستی مرصاد مثل یه مرد کنار ته. خلاصه کمی آرام شدم و اونم رفت. خودم رو کنار تخت پسر من رسوندم و محو تماشای صورت مثل ماهش شدم. توی خواب هم میدرخشید. کی فکر شو میکرد ثمره ی عشق من و جاوید این قدر زود و کامل به بار بشینه!

قسمت ۱۹

جیران:

وقتی خیالم از اینکه مرصاد خوابه راحت شد تصمیم گرفتم بعد از یه هفته خودم نهار درست کنم. جاوید طفلکم به دستپخت کسی غیر من عادت نداشت و فکر میکردم، این مدت زخم معده نگرفته باشه جای شکر داره. مشغول پوست کندن سیب زمینی بودم که موبایلم زنگ خورد. سریع جواب دادم تا صدای زنگش پسر مو بیدار نکنه. صدای مضطرب جاوید در گوشم طنین انداخت: جیران کسی پیش تو و بچه هست؟ بی اختیار دلم به شور افتاد. انگار نگرانی تو صدایش مسری بود. گفتم: مامانم نیم ساعت پیش رفت چطور چیزی شده؟! به جای اینکه جواب منو بده گفت: حاضر شو ده دقیقه دیگه میام دنبالت باید جایی بریم. اینو گفت و قطع کرد. مات و مبهوت موندم و به سقف خیره خیره نگاه میکردم. خدایا یعنی چی شده؟ سابقه نداشت؛ جاوید اینطوری حرف بزنه. اونقدر ترسیده بودم که یادم رفت حاضر بشم وقتی جاوید کلید انداخت فورا قبل اینکه وارد خونه بشه خودم رو بهش رسوندم خدا روشکر خودش صحیح و سالم بود. منو که با بدن لرزون دید بغلم کرد و سرش رو توی گردنم فرو برد و چند نفس عمیق کشید. گویا میخواست با این حرکت هر دومیون رو به آرامش دعوت کنه. التماس رو تو چشم هام ریختم و نگاهش کردم. خودش متوجه شد و چیزی گفت: که منو در جا میخکوب کرد: جیرانکم آریا تصادف کرده.

قسمت ۲۰

دکتر هی مانع میشد، بی توجه به حرف دکتر وارد اتاق شدم. بدو بدو رفتم، بالای سرش و گفتم: چه طوری تو؟ نگاه میکردو چشای قشنگش پراز اشک شده بود. گفتم: آخه چرا با خودت اینکارارو میکنی، چرا منو سخته میدی ها، اصلا دوست داری اذیتم میکنی مگه نه؟! به نشونه ی آره سرتکون میداد، و لیخند ملیحی زد. گفتم: عزیزم! من میرم برمیگردم بی توجه به حرف جاویدو جیران رفتم؛ براش از مغازه کمپوتو آرمیوه خریدم، بدوبدو اومدم داخل اتاقو دروبستم تختش رو درست کردم و دکمه ی بالا اومدنشو زدم ماسکو ازدهنش درآوردو سلام کرد، گفتم: صبح بخیر ایران! میزاشتی موقع رفتنم؛ سلام میدادی، آرمیوه رو براش باز کردم و دادم بهش گفتم: بیا بخور، عزیزم ضعف نکنی چیشد که این بلا سرت اومد؟ چرا کلتو میندازی، پایین اینوراون ورتو نگاه نمیکنی، خندیدو گفت: بعد از پیاده شدن از ماشینت سرخیابون گوشیمو درآوردمو مشغول راه رفتن شدم سرم تو گوشه بود میخواستم به جنابعالی پیامک بدم که کی پیام خواستگاریت که نفله شدم؛ بعد از خوردن آرمیوه ی اول گفت: بعدی رو بده ماشالله اینقدر با اشتها میخورد؛ منم هوس کردم با پروگری گفت: ای بابا!! دختر تو چقدر خنگی گفتم: چرا؟ گفت: چرا یک خریدی گفتم: ماشالله بزمنم به تخته چقدر میخوری؛ گفت: مال عشق خودمه به توجه!؟

گفتم: عجب! در حین اون وضعیتم میخندید و چرتو پرت میگفت. دیوونه ی خنده هاش بودم. دوست داشتم دلیل حال خوبش باشم گفتم: حالا خوب شد که پاهات نفله شد. گفت: فدای سرت زود خوب میشه گفتم: چه طور میخوای بری مغازه. گفت: میسپارم دست جاوید اون که الافه بره حداقل دو قرون پول دربیاره. اخمی کردم و بهش گفتم: تو نمیشه راجع رفیقت اینقدر بدنگی؟ گفت: اون رفیق من نیست، گفتم جدا پس چرا همیشه و همه جا عین دوتا آویزون باهمید. خنده ای تحویلیم داد و گفت: تا حالا از این زاویه بهش نگاه نکرده بودم. پرستار اومد تا بینم جای گچ و بقیه چیزا مرتبه یه نگاهی به من کرد و بعدشم به آریا و بعدشم مشغول درست کردن سرم شد و گفت: ببخشید شما دوتا زنو شوهرید. وایی گونه هام سرخ شد و پوست لبمو گاز گرفتم تا اومدم حرف بزوم؛ آریا حرفمو قطع کرد، گفت: آره! خانم پرستار ما تازه یه دختر بچه ی خوشگلیم داریم. پرستاره گفت: خدا حفظش کنه؛ خندیدم و گفتم: چرا؟! چرتو پرت میگی اونجا مشخصاتتو میبینن. خل چل گفت: نهایتا اسم خودمو بابامو و شرایط تصادفمو ببینن شناسنامه که نیست؟ همه چیو ببینن بعدشم، خدارو چه دیدی شاید خدا زد پس کله ی شانسمونو یه دخترم قسمت مون کرد باز خندیدمو گفتم: حالا بزار اصلا اتفاقی بیوفته چشمکی زد و گفت: انشالله که میوفته سخت نگیر بعد، یه نفس عمیق کشید و نفسش رو بیرون داد. و با اعتماد به نفس گفت: آرزو بر جوانان که عیب نیست.

قسمت ۲۱

عسل:

سری تکون دادم و گفتم: واقعا ما دخترا عاشق چیه شما پسرا میشیم، اینو بهم بگو؟ آریا یه نگاهی به من کرد و چشمای قشنگش رو خمار کرد و گفت: خیلی هم دلت بخواد، اگر ما پسرا نبودیم، میخواستید، چه کار کنید؟ دلیل تمام خنده هاتون و دلخوشیاتون ماییم؛ گفتم: تموم شد؟ خیلی تاثیرگذار بود، جاوید و جیران باهم وارد اتاق شدن و حال و احوال کردن جاوید دستاشو به میله های تخت آریا قفل کرد و گفت: خب! خب! میبینم، که عاشق همیشگی الان کنار معشوقش میخنده و خوشحاله. بعد از گفتن این حرف جیران یه مشیت محکم زد تو شونه ی جاوید و گفت: هی به عسل من چیزی نگوها مظلوم گیرش آوردین، که دوتاتون ریختید روسرش از حرفای جاوید، گونه هام سرخ شده بود و نفسم و حبس کرده بودم، قلبم چه آرامشی داشت مثل آرامش تماشای غروب خورشید لب ساحل بود.

یه حس ناب و دوست داشتنی آریاهم که همیشه ی خدا منتظر یه سوژه بود؛ برای مسخره بازی.

لبخندشیرینی تحویلش دادم و؛ گفتم: ای جانم! توفیقت بخند فرشته ی قشنگم، میخواستم ازش متنفر باشم ولی نمیتونستم. تا اینو گفتم، جیران گفت: فرشته ی قشنگم؟! اوق، دختری دیگه حالم و بهم میزنی یکم

غرورم خوب چیزیه شاید باورش براتون سخت باشه ولی همین غرورمون باعث جداییمون شد. جاویدهم زد زیر خنده که درمیون خنده آه بلندی سر داد و نفسش رو حبس کرد فهمیدم، که آریا با پاشنه ی پا زده جایی که نباید میزد خدایی قوم مغول بهتر از ما چهار نفر بودن حداقل بهم دیگه رحم میکردن و در نهایت جاوید ترکید؛ در حدی که سرویس بهداشتی لازم شد.

قسمت ۲۲

جیران:

اصلاً فکر شو هم نمیکردم، آریا اینقدر سریع بعد از چنین تصادف سختی، انرژی بگیره؛ تا حدی که توی بیمارستان با پای شکسته بزنه جاوید رو از هم بپاشونه. مسلماً توی اون شرایط باید نگران جاوید میشدم که از درد رو پاش بند نمیشد، ولی مثل اسکلا زدم زیر خنده. عسل متعجب بهم نگاه میکرد و آریا انگار با خنده ی من بیشتر از شاهکارش کیف کرده بود. جاوید غرید: جیران چیه! این کجاش خنده داره؛ حال الان من یا عقل تعطیل آریا؟ خودم رو کمی جمع و جور کردم و خواستم مثل همیشه براش زبون درازی کنم که موبایلم زنگ خورد. با دیدن اسم مامانم روی صفحه ی گوشیم محکم کوبیدم تو سرم و داد زدم: ای وای خاک به سرم مرصاد... عسل با نگرانی پرسید: مرصاد چی؟ بی حواس گوشی رو تو کیفم پرت کردم و تقریباً به سمت جاوید حمله ور شدم.

دستش رو کشیدم و به زور از اتاق آریا آوردمش بیرون. عسل مثل جت دنبالمون میدوید و در حالی که نفس نفس میزد؛ گفت: جیران، یه ثانیه ایسا دختر، آخه چی شد؟ یهو مرصاد چیزیش شده؟ ای بابا آقا جاوید حداقل شما صبر کن. جاوید که خودش هم داشت کشیده می شد و همیشه گفت: افسارش دست من بود و خودم هم به کسی جز پسر مون فکر نمی کردم. به

ماشین که رسیدیم هردو نفسمون بند اومده بود. بریده بریده گفتم: از صبح بچه مون رو پیش مامان ول کردیم؛ حتماً الان از گرسنگی هلاک شده زودبنشین بریم جاوید.

ولی در کمال ناباوری جاوید سوییچ رو سمت من دراز کرد و گفت: جیران دسته گل آریارو که مشاهده کردی من درد دارم بیا خودت بنشین پشت فرمون. بیه لحظه حس کردم آریا عقل جاوید روهم زده ترکونده. متعجب گفتم: چرا مزخرف میگی! من بشینم؟! با این چشمام؟!!

جاویدم گفت: آخ اصلا یادم نبود عیبی نداره، خانوم قشنگم قربونت بشم. اوخ! اوخ! خدا بگم چه کارت نکنه آریا؛ با وجود این همه درد جاویدم ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد وقتی رسیدیم خونه، به مادرم گفتم: مرصادم و بده بغلم، ای جانم گرفتم تو بغلم و شروع کردم به شیردادن. مامانم کم کم داشت میرفت؛ که جاوید گفت: ترو خدا ببخشیدا شماهم اسیر ما شدین. مامانم ادامه داد، فدای سرت راستی آریا چیزیش نشد که؟

جاوید ادامه داد، نه بابا وقتی عسل و دید؛ چنان شارژ شده بود. زد؛ تهش مارم ترکوند.

قیانوس ناآرام عشق:

قسمت ۲۳

عسل:

اینقدر جیران و جاوید عجله داشتن؛ که به پاهاشون نرسیدم. برگشتم اتاق پیش آریا، تو چشاش زل زدم؛ گفتم: قریونت بشم من، بهتری گفت: مگه بد بودم؟ گفتم منظورم پاته گفت: آخ! آخ! هم زدم جاوید و ناکارکردم، هم پای خودمو؛ گفتم: خل چلی دیگه گوشیمو روشن کردم دیدم؛ ۱۰ تاماس بی پاسخ از طرف مادر. زنگ زد موبه آریا گفتم: هیس! هیچی نگو؛ الو، مامان جونم، مامانم، گفت: کجایی؟ از صبح نمیگی دل نگران میشم؛ مگه تو عقل تو کلت نیست، خوبیت نداره، دخترهمش تو بیرون باشه؛ زود برگرد خونه، آخ، باز شروع کرد. گفتم: باشه مامان جان، حتما، عزیزمی، خدا حافظ جای نگرانی نداشت. من کنار کسی بودم که با تمامها خل بازیاش مراقبت بود، گوشیمو انداختم، تو جیب هودیم و رفتم بخش ترخیص و پرسیدم، ببخشید، این تصادفی ما کی مرخص میشه؟ فامیلیش گفتم، آقای ایرانمنش، یاد شعرايي که با جیران بر اشون تو دانشگاه می سرودیم اوفتادم و، خندم گرفت، خانومه یه نگاهی به من کرد و گفت: خدا شفات بده همین امروز مرخص میشه، رفتم پیش آریا، گفتم: آخیش توام مرخص میشی؛ من راحت میشم. گفت: راحت اتازه باید جورداشتنموبکشى. گفتم: چه طور؟ گفت: هیچی دیگه باید کمکم

کنی، به نگاهی به خودم انداختم و اون. گفتم: خدایا من پای خودم کم بود؛ اینم لنگه ی من کردیش. لبخندی زدمو. گفتم: مشکلی نداره عزیزم تا باشه از این در دسرها. دیگه زندگی همینه بعد از مرخص شدن آریا عصاب شو دادم دستشو، لباساشو، اینارو تو پلاستیک تو دست راستم گرفته بودم و. کمکش کردم؛ رسیدیم، به دم آسانسور آقا جاوید بنده خدا هم همه ی هزینه ی بیمارستان رو پرداخت کرده بود. نزدیک ماشینم شدیم، دروازه رو باز کردم و کمکش کردم، بشینه. آقا آریا پاهاشو کرده بود تو یه کفش که من باید جلو بشینم، گفتم: عزیز دل من به پات فشار میاد، گفتم: نمیاد، گفتم: من دوست دارم کنارت بشینم، مشکلیه، گفتم: لیج بازی نکن. لپمو گرفتم، گفتم: ببین، گازت می گیرما، بزار بشینم جلو. سری تموم دادمو گفتم باشه. کمکش کردم بیاد جلو بشینه. وقتی نشست؛ منم سوار شدم. گفتم: خوب مثل فرماندها دستور میدیا. گفتم: پس چی؟ یه خانوم باید تابع حرف آقا شون باشه. گفتم: نکوشیمون آقای ایرانمنش. گفتم: الان کجا بیرمت؟ من که نمیتونم بیرمت خونمون، اونوقت باید جنازمو تحویل بگیرم از مادرو پدرم؛ چون قطعاً منو میکشن آریا. گفتم: چه خوب منم کمکشون میکنم. زدم تو کتفشو لبامو غنچه کردم. گفتم: خیلی بی شعوری. گفتم: شوخی کردم. عزیزم. مگه کسی جرات داره؛ بهت بگه بالاچشات ابروئه. استارتوز دمو، شروع کردم به راه افتادن. گفتم: بی شوخی کجا بیرمت. آریا گفت: منو ببر خونه ی جاویداینا نمیخوام مامانو بابام منو تو این شرایط ببینن. از اونورم جاوید بره مغازه ببینه

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

اوضاعش چه طوره؟ خودمم مراقب بچشون هستم. جیرانم هر چی خواست دم دستش می زارم، گفتم: باش. ولی با این پات یکی باید مراقب خودت باشه. بعدشم، نمیدونم جاوید اجازه بده یا نه؟ گفتم: جاوید بیخود کرده بدون اجازه ی من آب نمیخوره، یعنی، عاشق این غرورشم و اعتماد به سقفش. زدم زیر خنده. رسیدیم دم در خونه ی جاوید اینا، که خود آقا جاوید درو باز کرد. یه نگاهی به سرتا پای ما کرد و گفت: شما کی می رید سرخونه زندگیتون؟ ما از دست شما دو نفر راحت بشیم. گفتم: آقا جاوید تر و خدا، نگید، اینجوری.

آریا گفت: تا نزدم جایی دیگتو بیارم پایین، برو کنار میخوام برم تو. جاوید گفت: نه جون مادرت بیا برو تو. گفت: شما نمیای غسل خانم. گفتم: نه دیگه مزاحم نمیشم من باید برم دیگه پدر و مادرم منو میکشن. از صبح خونه نبودم.

قسمت ۲۴

جیران:

آریا مرصادرو از بغلم کشید بیرون و قریون صدقش میرفت که بهش گفتم: آریا واقعا عسل ومیخوای؟ آریا گفت: آره تا حالا انقدر کسی رو با جون و دل نخواستته بودم، که جاویدم حرفم رو قطع کرد و در ادامه گفت: خب داداش، پس کی میخوای قطعیش کنی؛ اگر به موقعیت از دواج برای عسل پیش بیاد و خوب باشه و بره چی. اونوقت میخوای چه کار کنی؟ حسرت بکشی و غصه بخوری؟ من هم ادامه دادم راست میگه آریا.

مشکل چیه؟ آریا گفت: مشکلی نیست ولی واقعیتش نمیدونم خانوادم برن زیر بار یانه؟ اصلا قبول کنن یا نه؟ یکم دل نگران این موضوع هستم بعدش ام خانواده ی اون چه طور بگیم بهشون؛ خیلی خانواده ی سخت گیری داره. من هم حرف آریا رو قطع کردم و گفتم: نه بابا! اتفاقا انقدر خانواده ی مهربونی داره هم مادرش هم پدرش. جاوید میون حرفها گفت: پس حله، فقط خانواده ی تو مونده که منو جیران حلش میکنیم. جاویدم با دستش زد به کمر آریا و گفت: داداش از دواج کن و خانواده تشکیل بده. اینجوری هم دیگه نگران از دست دادن عشقت نیستی، از این جهتم نمیترسی، که خانواده ی اون یا مال خودت متوجه بشن. من به عنوان یه رفیق نه به عنوان یه داداش بزرگتر میگم، نزار هیچی تو دلت بمونه که فردا

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

پس فردا به غم باد تبدیل بشه. برو هرچی تو دلته بریز بیرون، الان ببین
حستو که بهش گفتی: چقدر احساس راحتی کردی.

قسمت ۲۵

جیران:

آریا برای جبران پول بیمارستان، چهارتا پیتزا سفارش داد و باهم خوردیم. گفتم: هی چقدر جای عسل خالیه! خدایی ما چهار نفر با هم خیلی حالمون خوبه ها. آریای شکمو همونجور که می خورد، میگفت: اومم، آره واقعا، بعد فکرشو کن دختر من به جاوید بگه عمو. چقدر ما بخندیم طفلکی جاویدم اخماشو کرد توهمو؛ گفتم: حالا! ببینیم به داشتن عموش افتخار میکنه یا باباش. من هم برای اینکه دعوانشه گفتم: آخ جون! منم دوبار خاله میشم، پس روبه آریا کردم و گفتم: هی دختر شمام عروس ماهستا. باید خانوم آقا مرصادم بشه. جاوید خندید و گفت: جیرانکم هنوز هزار ببینیم تکلیف خودشون چی میشه بعد برای آینده ی بچه هاشون تصمیم میگیریم.

عسل:

یه همبرگر تو راه گرفتم و شروع کردم به خوردن. همش خورده هاش ریخته میشد رو صندلی، اه داشتم، میرفتم که یه لحظه یه آقایی جلومو گرفت؛ ببخشید خانوم، من باید خانمم و ببرم خونه. هیچ ماشینی وای نمیشه میشه کمکم کنید. پیاده شدمو کمکش کردم خانومشو از ویلچر پیاده کنه و سوارش کردیم داخل ماشین. صندوق ماشینو زدم بالا ویلچر خانومشو گذاشت

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

داخل صندوق سوار که شد. شروع کردم به حرکت، خدایا، حکمتتو شکر چراینجور آدما باید به تور من بخورن؛ از آینه نگاه کردم و، گفتم: خوشبحال خانومتون که مرد مهربونی مثل شما داره. خانومش ناله میکرد وهمسرش هم میگفت: عزیزم، غصه نخور، چیزی نیست الان میرسیم. گفتم ببخشید اگر جسارت نباشه میشه بیرسم که چی شده که همچین مشکلی برای همسرتون رخ داده، گفتم: که مشکلتش مادرزادیه، اتفاقی به همراه خواهرش اومده بود مغازه؛ منم خوشم اومد، ازش پیگیرش شدم و رفتم خواستگاری. مادرش فکر میکرد برای خواهر سالمش خواستگار اومده وقتی فهمید برای سپیدشون که معلولیت داره خواستگار اومده، شکه شد. گفتم: آخه شما سالمی ولی دختر من..؟! گفتم: من عاشق دخترتم، مهم نیست مشکل داره یا نه؟ خودم جورشو میکشم، الانشم با وجود خیلی از مشکلات حاضر نیستم یک تار موشو به کسی بدم، بیه لبخندی زدم و تو دلم گفتم، میبینی، میبینی عسل، قدرت عشق رو قدرتی که عشق داره و کاری که میکنه هیچ قدرتی در جهان قادر به انجام دادنش نیست. اصلا چرا راه دور بریم همین خود تو و آریا کی فکرشو میکرد، که یک روزی دوباره برگرده پیشت. کمکشون کردم و به مقصد رسوندم مسافرارو، ساعت نگاه کردم یا خودخدا! ساعت یازده و نیم شده بود.

قسمت ۲۶

عسل:

وقتی برگشتم خونه، خدا خدا میکردم که بهم چیزی نگویند. وقتی در خونه رو باز کردم با پدرم مواجه شدم یه چک محکم آبدار حواله ی گوشم کرد، گفت: چرا تا دیروقت بیرونی، حرفی نزدی، ولی چشمم پر از اشک شده بود. رفتم تو اتاقم و یه یه دل سیر گریه کردم؛ بعد از اینکه سینه ام از درد و رنجهای زندگی رها شد، لباسمو عوض کردم و رفتم داخل حیاط و رو زمین دراز کشیدم، صورتمو گذاشتم روی موزاییک سرد زمین و گوشیمو دستم گرفتمو عکسای آریارو دونه دونه نگاه میکردم. با خودم مدام میگفتم: عسل میدونم دوستش داریا ولی ببین، مراقب باش که، دوست داشتنت به قیمت عذاب کشیدن و سفید شدن موهای اون تموم نشه، اون لنگه ی خودته لجباز و یه دنده درسته که به ظاهر عصبی هست ولی وجودش درست مثل یه قوطی خالیه شاید با برخورد با آدمای مختلف چیزای خوبی به زبون نیاره ولی اینو میدونم که هیچی تو دلش نیست هیچی. اون درست مثل خودته میتونی تحملش کنی؟ با یکی مثل خودت کنار بیای؟ همینجور که مشغول صحبت با خودم و خدا و عکسای آریا بودم آریا سکوت رو شکست با دیدن نوتیفیکیشن پیامش قلبم، به تپش افتاد، عزیزم آدرس خونتون رو برام میفرستی؟ میخوام با جاوید پیام و کارو یکسره کنیم، خندم گرفت از دست

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

حرفهایش گوشیه فشردم، تو بغلمو، گفتم: آخ! که چقدر سخته زندگیم بدون تو، نمیدونم چه حس مزخرفی بود هم دلم گریه میخواست. هم حس و حال خوبی داشتم؛ اشکامو پاک کردم و گوشیه دستم گرفتم و شروع کردم به خوندن پیامهاش. عزیزم مردی؟ چرا جواب نمیدی ای خدا این چرا نمیخواد هیچوقت درست بشه؛ بهش پیام دادم میتونی حرف بزنی، گفت: آره! آره! اتفاقا! همین الان کره کره ی مغازه رو کشیدم پایین دارم برمبگردم خونه، رفتم طبقه ی بالا و بهش زنگ زدم. همون لحظه مثل اسکولا زدم زیر گریه. گفت: چرا گریه میکنی؟ باز خل و چل شدی؟ گفتم: آره خل شدم خیلی وقته که شدم از وقتی تو اون گروه کوفتی دیدم دیوونت شدم تو اصلا چی بودی از کجا اومدی؟ تو زندگیم که شدی همه چیزم، میگفت: من اینم دیگه شروع کردم به خندیدنو. گفتم: یعنی خوشم میاد در هیچ حالتی مسخره بازیات یادت نمیره؛ بعد ادامه داد، راستی فردا برو به خودت برس. مامانم اینا عروس زشت نمیخوانا. تو دلم گفتم: نه اینکه انتخابای قبلیت فرشته بودن ادامه دادم: عه پس که اینطور من زشتم آره؟ دلت باز میخواد بلاک بشی؟ گفت: نه! نه! شوخی کردم به جون جفتمون قسم.

قسمت ۲۷

جیران:

مرصاد یکریز گریه میکرد و به هیچ وجه حاضر نبود از بغل جاوید بیرون بیاد. آریا که میدید من و جاوید خیلی ریلکس مشغول آرام کردن پسر من شدیم، آریا با حالتی عصبی گفت: ای بابا خدانکنه، کار آدم به شما زن و شوهر گیرکنه. خدا درو تخته رو خیلی شیک جور کرده، جفتون می‌رید رو مخ. طفلک حق هم داشت وحشی تر از همیشه بشه. تقریباً نیم ساعت میشد که با پای گچ گرفته توی ماشین منتظر نشسته بود؛ تا مرصاد بیاد بغل من و جاوید راه بیفته. قصد داشتیم اول پیش خانواده ی آریا بریم تا آریا جواب، بله، رو اول از مادر مشکل پسندش بگیره. اما مرصاد سفت به جاوید چسبیده بود و هیچ کدوم دلمون نمیومد اون موجود کوچولوی دوست داشتنی رو به زور مجبور به کاری کنیم. جاوید که میدونست الان کارد بزنی خون آریا در نیما، با نگاه اونو به آرامش دعوت کرد و گفت: مرصاد مرد بابا؟ ببین عمو اصلاً اعصاب معصابتش خوب کار نمیکنه ها، آگه نری بغل مامان، عمو مارو میخوره، پوست مونو هم میکنه، باهاتش برای خودش و خانمش ملحفه می‌دوزه. دیگه نتونستم خودم رو نگه دارم و مثل بمب از شدت خنده منفجر شدم. فکرشو بکن عسل و آریا موقع خواب پتوی دوخته شده با پوست زبر جاوید رو روشن بندازن، وای خدا چه شواد! در حالی که

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

ریز ریز میخندیدم رو به جاوید گفتم: دیوونه از حالا این چیزارو یادبچه میدی، مجبور میشم گوش شو با کلر بشورم جای این چرندیات با آریا کمک کنید، بچه مو بکشید بیرون، بدید بغل من. خلاصه بعد از کلی ناز و نوازش‌های جاوید وشکلک درآوردن‌های مسخره ی آریا بالاخره، مرصاد رو از بغل باباش کندیم و به بغل عمو آریا سپردیم. جاوید سریع حرکت کرد و به سمت خونه ی پدر آریا راه افتادیم.

قسمت ۲۸

جیران:

اولین باری بود که میخواستم با خانواده ی آریا مواجه بشم و نمیفهمیدم که چرا استرسی ناشناخته به جونم چنگ میکشید. وقتی جلوی در خونه شون پیاده شدید، این موضوع رو یواشکی، طوری که توجه آریا جلب نشه با جاوید مطرح کردم. دستم رو ملایم فشرد و با لبخند گفت: فدای تو جیرانکم. استرس اصلی رو باید غسل داشته باشه، شاید چون الان اینجا نیست تو وظیفه شو داری انجام میدی، سریع یه پیام بهش بده و بگو اومدیم، اینجا، که یه کم مضطرب بشه. و خدا می دونه که من از اول مجذوب آرامش ذاتی جاوید شدم.

آریا مرصاد رو به من داد و وقتی با کمک عصا و جاوید پیاده شد، خواست با کلید در خونه رو بازکنه، که من سریع مانع شدم و گفتم: خل جان سه تا مهمون با خودت آوردی، بهتره زنگ رو بزنی و خبر بدی. آریا با سر حرفمو تایید کرد و گفت: با اینکه از دیشب بهشون گفتم: فردا مهمون داریم ولی درست میگی این غسل خانم شما پاک، هوش و حواس رو از من گرفته. خدا شاهده این یه مورد رو قپی اومد، چون از وقتی شناختمش بازیگوش و سربه هوا بود. مادر آریا از پشت آیفون، کلی تعارف کرد ولی با وجود اینکه هی میگفت: بفرمایید، تو دکمه ی باز کردن رو نمی زد.

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

جاوید درگوشم گفت: به نظرت این حواس پرتی مامانش هم به خاطر
عسله یا خانوادگی میراثشون بی حواسیه؛ خندیدم و لگد آرومی به پاش زدم
که یعنی هیس! آریابشنوه بد میشه. بالاخره مادر آریا یادش اومد که دکمه
رو بزنه و من پشت سر جاوید درحالی که نفس تو سینم حبس شده بود، پابه
اون خونه گذاشتم. خونه ای قدیمی که حیاط بزرگش باعث شد، مرصاد یه
کن سرکیف بیاد. خودم هم دلم برای چنین خونه‌هایی لک زده بود و دلم
میخواست، ساعت‌ها توی اون حیاط بمونم. مادر آریا با خوش رویی از مون
استقبال کرد. جاوید سینه شو صاف کرد و گفت: معرفی میکنم خاله جون.
همسرم جیران و این فسقلی هم پسر مون مرصاد.

قسمت ۲۹

عسل:

آره، بز نش، همینه پسر، تو میتونی همسر قهرمان من. همینجوری که داشتم، به انیمیشن رو دوبله میکردم، به لحظه وسط اجرا از مدیر دوبلاژ اجازه گرفتم، آریا آدرس خونمون رو میخواست. فکرم از اینور درگیر این موضوع بود، که قراره چه اتفاقی بیوفته. صفحه ی گوشیمو که باز کردم با پیام جیران مواجه شدم. عسل ما اومدیم خونه ی آریا اینا. پیام دادم خنگولا اونجا چه کار میکنید؟ که جیران برام ایموجی خنده فرستاد و گفت: خب، آدم خونه ی معشوقه ی رفیق قدیمیش میره که چی بشه، اصلا برای چی منو شوهرم باید بریم با مادر آریا حرف بز نیم ها، یکم فکر کن. وجودم پر از استرس شده بود خدایا این دیوونه ها گند نزنن به همه چی اگر خانوادش راه نیان چی؟ اگر قبولم نکنن چی؟ به جیران پیام دادم، خدا بگم چه کارت نکنه؟ دارم از استرس میمیرم. جیران یه آخیشی فرستاد و گفت: حالا استر سامون نصف نصف شد. گفتم: یعنی چی دختر؟ جیران ادامه داد، اومدیم ببینیم که آیا شمارو میپسندن یا نه؟ فقط نمیدونم چرا؟ همش به من عجیب و غریب نگاه میکنه و سوالاتی عجیب غریب میپرسه. گفتم: جیران تو مطمئنی ته قصه خوب پیش میره، جیران طبق معمول این خونسردیش منو حرص میداد. امید داشته باش؛ عزیز من. امید؛ مشغول چت

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

کردن با جیران شده بودم، به کلی بچه‌های دوبله رو فراموش کردم. خانم مهاجر اگر چت کردناتون تموم شد. لطفا بیایید، برای اجرا به خداتوکل کردم و گوشیم و گذاشتم داخل کیفم و، به کارم ادامه دادم.

قسمت ۳۰

جیران:

داشتم؛ زیرسنگینی نگاه‌های عجیب و غریب پدر و مادر آریا ذوب میشدم. طوری که رشته‌ی کلام از دستم خارج شده بود و سعی میکردم سرم رو پایین بندازم. جاوید و آریا خون خورشون رو میخوردن و برای اینکه جمع ساکت نباشه یه مشت مزخرف سرهم کردن. آخه من بهشون قول داده بودم، خودم همه چیز رو بگم و مجلس رو اداره کنم. ولی حالا حتی صدای نق زدن مرصاد هم از صدای من بیشتر شنیده می‌شد. یه فکری به مغزم رسید و برای فرار از اون نگاه‌ها بلند شدم و پرسیدم: ببخشید؛ پسر من گرسنه شه میتونم برم توی اتاق بهش شیر بدم؟ وقتی مادر آریا گفت: بله عزیزم، نفس راحتی کشیدم و تقریباً همیشه گفت: به اتاق پناه بردم، مرصاد سریع شیر خورد و خوابید. ولی من حوصله‌ی رفتن به سالن رو نداشتم. گوشه‌ی مو برداشتم و یه کم از استرس خودم رو به عسل هدیه کردم. مشغول چت کردن با عسل بودم که چند ضربه به در اتاق خورد و بلافاصله بعد از بفرمایید، گفتنم: مادر آریا یا همون فاطمه خانم وارد اتاق شد. عزیزم مزاحم که نیستم، نشسته‌ام ادامه داد، اخی عزیزم! چه پسر بچه‌ی قشنگی دارید، خدا براتون نگهش داره، پسر بچه ولی خیلی شروشیطونه. امیدوارم بتونید از پس این وروجک بریباین؛ آریا که بچه بود هیچکس بهش گوشه‌ی

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

و تبلتش رو برای بازی نمیداد و اونم میگرفت موهای همه رو میکند کم
مونده بود همونجا غش کنم از خنده، پس این بشر از بچگیشم خشن بوده
از پس مهدی ام برنمیام، دوتا داداش کپی همن تو دلم گفتم: خاله عروست
بدتر از پسرانه اونو ندیدی، الانشم نمیشه که حریف آریا شد، همیشه از خدا
میخواستم، به زنی گیرش بیاد، که بتونه درستش کنه، بعضی وقتها زود از
کوره درمیره. اینارو که میگفت؛ یاد حرفای عسل می افتادم که میگفت: مامانم
سرسجاده همیشه دعا میکرد که مهر یه پسر مومن و نماز خونو اهل خدا
و پیغمبر بیوفته تو دلم. ولی برعکس شد. همون لحظه کنترلمو از دست
دادم و خندیدم، مادر آریا گفت: عزیزم، چرا میخندین؟ گفتم: واقعیتش تو
این دوروزمونه آرزوی همچین عروس و دومادی محاله؛ بعدشم اینجور که
شما از آقا آریا میگین البته جسارت نمیکنما، فکر نکنم، دختر شاه پریونم
بتونه؛ تحملش کنه، همسر من که این همه سال رفیقشه، بازهم از دست
بازیگوشی های آقا آریا ناله میکنه، ما خانمها مشغول صحبت باهم بودیم
و پدر آریا و جاویدم و، آریا، تو پذیرایی نشسته بودن، به گوشی جاوید پیام
دادم، عزیزم، سر صحبت با پدر آریارو بازکن. داشتیم؛ با جاوید چت میکردم
که مادر آریا گفت: راستی دخترم یه دختر خوب سراغ نداری، بریم برای
پسرمون خواستگاری؛ به خدا، که اصلا به فکر آیندش نیست، من خیلی دل
نگرانم هستم، هرچی پول درمیاره یا خرج اون مغازش میکنه، یا خوراکی
میخره، میخوره، باهاشم حرف میزنی، فکر میکنه دشمنشی، به جاوید علامت

اوکی فرستادم؛ وای چه خوب، گفتم: اتفاقا فاطمه خانم یه دختر ترک سراغ دارم آذری اصیل ترکای آذری هم که معروفن به خانومی و زیبایی منتظر بودم، ببینم، جاوید چه حرکتی میزنه؟

قسمت ۳۱

عسل:

بعد از تموم شدن کارم خسته و کوفته کیفمو انداختم رو تخت، پوف، آخ! چقدر سرم درد میکنه، چه عجب امروز نبودن خونه، لابد، رفته بودن خونه مادربزرگم. ما که تو این شهر غریب کسی رو نداشتیم، با همون لباس بیرون گوشیمو از کیفم درآوردمو، یه نگاهی به صفحه ی گوشیم کردم، تف تو این شانس هیچکس پیام نداده حتی جیران؛ رفتم آب بخورم، از یخچال، که محکم زدم تو پیشونیم، گفتم: خدایا! نکنه این سه تا بشر گند زده باشن به همه چی، به گوشی جاوید زنگ زدم خاموش؛ به آریا زنگ زدم، خاموش؛ گفتم: خدایا! نکنه یه اتفاقی براشون اوفتاده. به جیران زنگ زدم؛ دو تا بوق خور، وردار دیگه لعنتی، ورداشت، سلام! عسل جون چه طوری؟ گفتم: چه طوری تو چرا به گوشی آریا و جاوید زنگ میزنی خاموشه. چیزی شده. گفت: معلومه؛ که چیزی شده. داشتم از استرس میمردم. پرسیدم: جون هرکی دوست داری! جون جاوید! جون مرصاد! بگو: چی شده؟ جیران داشت هی طفره میرفت و من ذره ذره ی وجودم آب میشد. حالا فعلا موقعیت حساسه بهت میگم.

قسمت ۳۲

جیران:

صدای آریا هر لحظه بالاتر می‌رفت و به تذکراتهای جاوید و التماس‌های مادرش هیچ توجهی نداشت مرصاد طفلکم از خواب پریده و مثل یک گنجیشک که زیر بارون خیس شده تو بغلم میلرزید. آریا فریاد میزد: اصلاً به جهنم که مخالفید، توی این همه سال زندگی‌م کجا حمایت‌م کردید؟ کجا خواسته‌ی دل من براتون مهم بوده؛

که این یکی باشه؟؟ اون از خواهر بدبخت‌م، که فقط میدونم دارمش، ولی کجای این دنیا؟ گیر کدوم نامردی افتاده؟ نمیدونم یعنی شما دو تا بی‌رحم این همه سال منو مهدی و از دیدنش محروم کردید. چطور دلتون اومد؟ راحت ازش بگذرید؛ خدا میدونه ولی من مثل شماها نیستم. عسل جیگر گوشه‌ی من، دنیای من، محاله ازش بگذرم. پدر آریا به سمتش خیز برداشت و میخواست اونو بزنه؛ که جاوید مانع شد، دستش رو گرفت، و در حالی که مرد بیچاره رو آرام میکرد. اونو روی مبل نشوند. منم به آشپز خونه رفتم تا برای فاطمه خانم که رنگش مثل گچ دیوار شده بود، آب قند درست کنم. واقعاً که این پسر چقدر بی‌ملاحظه بود اصلاً فرصت پادرمیونی به من و جاوید نداد تا اولین سازمخالفت رو از پدرش شنید؛ فوراً زد به وحشی بازی؛ آریا که دید ما مشغول رسیدگی به حال پدر و مادرش شدیم، پوز خندی زد و گفت: اگه

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

شما چهره ی این دوتا ظالم رو واقعا میشناسختید، الان به من دستخوش هم می دادید، اما! حیف... اینجا بود که جاوید هم از کوره در رفت: جیران خانم بچه رو بردار بریم، گویا آریا اصلا میونه ی خوبی با نشستن و منطقی صحبت کردن رو نداره.

قسمت ۳۳

عسل:

انقدر استرس گرفته بودم و داشتم پوست لیمو میکندم که دیدم، یا خدا! چیزی از لیم نمونده پر از خون شد؛ اه العنتی! چرا جیران اینجوری جوابمو داد؟ نکنه خانواده آریا مخالفت کردند حالا اونا به کنار با خانواده ی خودم چیکار کنم، جرئت نکردم که تو روشن بگم؛ چقدر آریارو دوست دارم. دوست داشتن جمله ی کوچیکی بود؛ درمقابل حس من به اون، دیوونه وار عاشقش بودم؛ چی میشد؛ که عشق ماهم مثل عشق جیران و جاوید بی دردسرتوموم میشد. ماهم مثل دوتا آدم درکنارهم زندگی میکردیم. حالا که کله ی آریا خورده بود به سنگ خدا این وسط پا درمیونی نمیکرد. تو این فکرها بودم؛ که صدای آیفون منو از جا کند، رفتم، ببینم. اه این امیر خل چله که درو باز کردم و اومد؛ تو خونه و کیفشو انداخت رو کله ی من. هی! مگه مریضی این کارا یعنی چی؟ توفکری آبجی! چی شده؟ راستشو بگو، راستشو بگم؟! اگر بگم تو دردی از من دوا میکنی؟ حالا تو بگو شاید، به راه حلی پیدا شد.

هیچی آریا رفته به همراه جیران و جاوید که با خانوادش صحبت کنه. گفت: آها! اونوقت اگر قبول نکنن؛ چی؟ زدم تو کلشو، گفتم: پاشو! پاشو! برو گمشو طرف منم نیا، همش نفوذ بد میزنه. گفت: بابا اونا رو نمیگم، خانواده

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

ی خودمون و میگم.

به نظرت مامان و بابامیتونن با یه آدم بد دهن کنار بیان؟ یا یه آدم سرکش
لنگه ی خودت؛ خودتم بزور تحمل میکنن، زدم تو کلشو؛ گفتم: گمشو! برو
به درسات برس. این فضولیا به تو نیومده؛ بچه کوچولو. اون بزرگ شده! آدما
قابل تغییرن قابل اصلاحن. کاش میشد؛ اینو به همه فهموند ولی دلم مثل
دل یک گنجیشک محکم میزد، قلبم به تپش اوفتاده بود سخته نکنم
جای شکر داره، تا اینکه جیران بهم زنگ زد. برداشتمو؛ گفتم: جانم، جیران
گفت: عسل مژده بده.

قسمت ۳۴

عسل:

جون به لبم کردی، دلغنتی، بگو

چی شده؟ هیچی آریا به همراه جاوید قراره فعلا موقتی بیاد خواستگاری. گفتم: چی؟ گفت: راستش خواهر این خانواده ی آریا مخصوصاً پدرش خیلی مخالفت می کرد. آخرم، کار کشید به دعوا دیگه نگم، برات، ما شرمندشون شدیم؛ تو فکر میکنی، بتونی، اینو تحمل کنی.

گفتم: بس کن جیران، شوخیت گرفته، آریا دیوونه که نیست، عصبانی بشه، لابد رفتن رو مخش، هرچند به خانوادش هم حق میدم؛ به هر حال پسرشونه نگرانسن، الان تو خدایی نکرده، برای مرصاد اتفاقی بیفته خودتو میبخشی؟ یا هر روز خودتو سرزنش نمی کنی، واسه اینکه چرا این کارو کردم. قبل از اینکه مادر بشی این حسو داشتی، نه، ولی وقتی که شدی، متوجه شدی که چقدر سخته. حقم میدم اگر با همه چیز مخالف باشن. داشتم منطقی حرف میزدم که جیران گفت:

عسل میام میزنمتا تو همون خل و چلی نبودی که تو دانشگاه مخ منو میخوردی، میگفتی: دلم آریامو میخواد؛ حالا برای من فاز منطقی برداشتی. مادرش در صورتی باید نگران باشه که به انتخاب پسرش شک کنه یا به عقل پسرش که توهم ادمی نیستی که باعث بشی این افکار تو

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

ذهن پدر و مادر آریا ایجاد بشه.

وسط حرفها گفتم: جیران واکنش آریا چه جور بود؟ وقتی پدر و مادرش مخالفت کردن. جیرانم خندید و گفت: بابا اونجا همچین فاز ببرینگال برداشته بود، که ترسیدم یهو پدرگرامیشو قورت بده. ادامه داد عسل جگر گوشه ی منه دنیای منه، محاله ازش بگذرم. گفتم: جیران مرگ من، فیلم هندیش نکن.

جیران گفت: به جون مرصادم قسم ما خودمونم برگامون به طرز عجیبی ریخته بود، تا حالا این همه غیرتی شدن رو ازش ندیده بودم.

قسمت ۳۵

عسل:

بعد از اینکه جیران قطع کرد، بلافاصله پیامی از آریا برام اومد. حتی فرصت نشد حرف‌های جیران رو تو ذهنم تجزیه و تحلیل کنم. درحالی که باز ضربان قلبم روی هزار رفته بود پیام آریا رو باز کردم؛ نوشته بود عشقم، باید ببینمت، همین امروز. حتما میخواست حرف‌های جیران رو برام تکرار کنه؛ قدرت تایپ کردن نداشتم. برای همین به اتاقم رفتم و بهش زنگ زدم. بعد از دو تا بوق جواب داد: سلام بر عسل ناب تبریز وای که صدای همیشه روی من دقیقا مثل یه آرامبخش قوی عمل میکرد. با اینکه هنوز اضطراب داشتم ولی سعی کردم پر انرژی جلوه کنم؛ گفتم: سلام بر آریایی ترین آریا!! احوال شما آقا؟ خلاصه کمی احوال پرسیدیم و سرانجام آریا گفت: عسل جان بیا دم خونه ی جاوید دنبالم بریم، بیرون، باهات حرف داریم. مگه میشد به محبوب‌ترین موجود زندگی من بگم؟ از طرفی دل خودم هم بی تاب دیدنش بود. گفتم: باشه، قربونت برم من تا نیم ساعت دیگه اونجام. خدا حافظی کردیم و من تند تند حاضر شدم، طوری که اصلا یادم نیست چی پوشیدم. قبل از اینکه بزنم بیرون به امیر گفتم؛ که اگه مامان و بابا اومدن بگه عسل رفت خونه ی جیران و فورا به راه افتادم.

قیانوس نا آرام عشق:

قسمت ۳۶

عسل:

جیران هرچه قدر اصرار کرد، داخل خونه نرفتم و ترجیح دادم جلوی در منتظر آریا بمونم. یه کم بعد آریا لنگون، لنگون اومد و من از دیدن صورتش که برعکس همیشه خندون نبود، قلبم فشرده شد. جیران گفت: بچه‌ها من و جاوید می‌خوایم مرصاد رو ببریم دکتر دل درد داره به نظرم شما بیاید تو حرف بزنید، اینجا کسی نیست. فکر خوبی بود ولی آریا سریعاً مخالفت کرد و من بازهم از این کارش سردر نیاوردم. از جیران خداحافظی کردیم و راه افتادیم. بینمون سکوت حکم فرما بود نه من جرات حرف زدن و چیزی پرسیدن داشتم، نه اون دل و دماغ تعریف کردن. همینطور بی هدف تو خیابون‌ها دور میزدیم تا اینکه نزدیک یه پارک آریا به حرف اومد: همینجا نگه دار خانمی. سرم رو به نشونه‌ی باشه تکون دادم. یه جا پارک کردم و همراه آریا پیاده شدیم. چون پاش شکسته بود روی نزدیکترین سکو نشستیم و یه دقیقه فقط همدیگه رو نگاه می‌کردیم. سرم رو گذاشتم رو شونه‌های مردونش ولی دریغ از عکس‌العمل، خدایا چرا این بشر امروز این طوری شده؟ چرا کسی که یک ریز مزه می‌ریخت حالا به سکوت آزار دهنده تن داده؟ بالاخره طاقت از کف دادم و با لحنی گلایه مند پرسیدم: توجه؟ چرا مثل ماست نشستیم، منو نگاه می‌کنی. خب به منم بگو، ببینم چه اتفاقی

افتاده؟ با جیران و جاوید بحث شده؟ آهی کشید و دستمو تو دستش گرفت و لب به سخن باز کرد: عسل جان تو دنیا دونفرو از دست دادم و سراین ماجرا خیلی عذاب کشیدم. یکیش تو بودی که خدا می دونه؛ بعد اون دعوها و جداییمون چی به روزم اومد و حالا که دارم به هیچ قیمتی از دستت نمیدم. پدر و مادر چیه! کل دنیا هم سد راهمون باشه من و تو مال همیم. دلم با این حرفاش قرص شد قرص تر از همیشه. سرمو گذاشتم رو شونه ی مردونش و نفسدحبس شده تو سینه ام رو آزاد کردم. درحالی که نوازشم میکرد ادامه داد: عسلم به رازی تو زندگیه که می خوام برات بگم. محرمتر از تو برام نیست. می دونی چیه من وقتی به دنیا اومدم تنها نبودم به خواهر دوقلوهم داشتم ولی انگار به کم مشکل جسمی داشت که من نمیدونم چه مشکلیه. خانواده ی بی رحم من اون بچه ی طفلی رو بی خبر تو بیمارستان ول کردن و اومدن. من این موضوع رو نمی دونستم وقتی هشت سالم بود، مادر بزرگم یواشکی برام تعریف کرد. عسل خواهر داشتن، همیشه حسرت زندگی من بوده، تصمیم دارم هر جور شده پیداش کنم. با هر کلمه ای که از دهن آریا خارج میشد گریه ی منم شدت میگرفت. وای که من چه قدر از دردهای عشقم غافل بودم! آخه کدوم پدر و مادری میتونه بچه شو پاره ی تنش رو رها کنه؟ حالا هر چه قدرهم اون بچه مشکل دار بوده باشه. بغلش کردم و با مهر بونی گفتم: غمت نباشه عشقم، خودم، کمکت میکنم؛ باهم پیداش میکنیم. بذار دو هفته دیگه گج

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

پاتو بازکنی، باهم میریم بیمارستانی که دنیا اومده؛ عسل نمرده که تو بخوای در حسرت چیزی بمونی. بی پروا از مردم توی پارک سرمو به سینش فشرد و بوسید. چه قدر آرامش عاشق و معشوق نعمت بزرگی و قشنگیه! باید از خدا ممنون بود. آریا گفت: فقط عسل فعلا جیران و جاوید چیزی متوجه نشن، هرچند موقع عصبانیت تو خونه یه سری چیزا پروندم. ولی فکر نکنم، خیلی جدی گرفته باشن؛ من، خودم قبلا بیمارستان سر زدم ولی هیچی دستگیرم نشد؛ حالا این بار باتو میرم شاید حضور تو برام شانس بیاره.

قسمت ۳۷

جیران:

توی آینه ی آرایشگاه هزار بار خودم رو دید زدم؛ الحق که خانم اسماعیلی پنجه طلا بود محشر شده بودم. اون شب عروسی دختر داییم مهسا بود و من یک هفته ی آژگار در تکاپو برای این جشن؛ که یکی از مهمترین جشن‌های زندگی‌م محسوب میشد، بودم. تو این مدت زحمت نگهداری از مرصاد به عهده ی عسل بود طفلک به خاطر من از کار و زندگی و عشقش میزد و من به شوخی بهش میگفتم: الان یه کم با مرصاد تمرین کن، رفتی خونه ی آریا سریع دست به کار شو، یه عروس خوشگل برای من بیار. حتی اون روز هم بچه مو به عسل سپردم و ترجیح دادم چون خیلی کوچیکه تو جمع‌های شلوغ نبرمش. خانم اسماعیلی سوتی کشید و گفت: تو که خودت یه پا عروس شدی، دختر خوش به حال شوهرت. راستش یه کم خجالت زده شدم و زیر لب تشکر کردم. پنج دقیقه بعد جاوید پیام داد: خانم خانما من دم در آرایشگاه منتظرم. جوری که موهام خراب نشه شال موسر کردم و بعد از خداحافظی از کارکنان آرایشگاه خرامان، خرامان، به سمت ماشین جاوید رفتم. جاوید اول خیره خیره نگاهم میکرد، با همین دید کم، درخشش ستاره ی چشمش رو دیدم؛ ولی یه آن ۱۸۰ درجه تغییر کرد. صورتش سرخ و رگ‌های گردنش متورم شد. قاطع گفت: سریع بشین

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

تو ماشین. یه کم ترسیدم ولی خودم رو نباختم و سوار شدم. جاوید مثل دیوونه‌ها رانندگی میکرد دیگه آشکارا میلرزیدم. ملتمس گفتم: جاوید یواش جون مرصاد یواش، برو، آخه چی شد یهو؛ جاوید الان تصادف میکنیم. تو یه کوچه ی خلوت زد روی ترمز و با یه حرکت سریع منو کشید؛ تو بغلش و زیر گوشم نجوا کرد: یادت باشه دیگه هیچ وقت میفهمی جیران هیچ وقت برای هیچکس جز من اینقدر خوشگل نشو، متوجه شدی؟ نمیدونستم بهش بخندم یا سرش فریاد بکشم. غیرتش هم خاص و خواستنی بود.

قسمت ۳۸

عسل:

مرصاد کوچولو رو بغل گرفته بودم و تو همون حالت با هاش حرف میزدم: مامانت میگه، شما قراره دوماه خوشگل من بشی. تو دعا کن من و پدر زنت زودتر به هم برسیم قول میدم برات یه خانم خوشگل مثل خودت بیارم. یه لحظه خندم گرفت، الان اگه آریا اینجا بود کلی بهم می خندید؛ که دارم با یه نوزاد صحبت میکنم. جالب اینجا بود، که بچه هم داشت به رویا بافی های من گوش میداد. قطعاً اگر زبونش باز بود، میگفت: خاله اسکل شدی، اساسی. تو همین افکار بودم که موبایلم زنگ خورد؛ جیران از عصر تا همون موقع صد بار زنگ زده و حال مرصاد رو پرسیده بود. پوفی بلند کشیدم و بدون اینکه اسم کسی که پشت خطه رو نگاه کنم؛ جواب دادم: وای! جیران کشتی منو بابا به پیر به پیغمبر مرصاد حالش از منم خوبتره. ولی با شنیدن صدای آریا فهمیدم باز جلوش سوتی دادم. در حالی که قاه قاه می خندید، گفت: معلومه بد جور رو مخت راه رفته این مامان کوچولو. منم مثل خودش خنده ای سرخوش کردم و جواب دادم: فعلاً که عشق تو بیشتر رو مخ و قلب و روانم رفته دلبرکم. دیگه خنده هامون دست خودمون نبود، آریا سینه شو صاف کرد و گفت: خانم خوشگلم فردا بیا اول بریم دکتر، من از شر این گچ های مزاحم خلاص شم بعد هم میریم دنبال

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

پیگیری خواهر شوهرت. خیلی ذوق کردم یه هفته بود درگیر مرصاد شده بودم و نمیتونستم درست حسابی عشقم رو ببینم. گفتم: رو چشمم جان دلم، فقط یادت باشه خواهر تو پیدا کردی بهش بگی؛ من چه قدر عروس مهربونی هستم والا جیران نمی خواد سر به تن خواهرهای جاوید باشه. یه دنیا عشق تو صداس ریخت و گفتم: تو با همه فرق میکنی شانس زندگیم. فردا ساعت دو بعداز ظهر منتظرتم.

قسمت ۳۹

جیران:

بعد از توقف جاویدم در ماشین رو برام باز کرد و دستامو گرفت و منوتا دم تالار همراهی کرد، تو دلم گفتم، الان ملت میگن این دوتا چرا عین تازه عروس دومادا رفتار میکنن. مدام، زیر گوشم نجوا میداد، خانومم ترو خدا مراقب خودت باش. با صدای استاد برقی بهش گفتم: عزیزم نگرانم نباش. خانومتو دست کم گرفتی و بعد زدم زیر خنده که بعد جاوید گفت: قربون خنده‌های خنگیت بشم من. زیر چونمونوازش کرد و شقیقه ام رو بوسید منم به شوخی زدم تو صورتشو، گفتم: زشته؛ الان چی فکر میکنن زودی برو تو قسمت مردونه، جاوید منو دست مادرم سپرد و خودش وارد قسمت مردونه شد.

اون شب بهم خیلی خوش گذشت وقتی مهسا و شوهرش امین تانگو میرقصیدن، به خودم گفتم، کاش به همین زودی زود رقص دو نفره ی غسل و آریا رو هم ببینم. بعد شام با اینکه خیلی دلم میخواست دنبال عروس هم برم، ولی جاوید بهم زنگ زد و گفت: جیرانم غسل بهم زنگ زد گفت: هر چی پیام میدم جیران جواب نمیده، انگار پدر مادرش گفتن زود بره خونه بهتره، ما هم بریم بچه رو بگیریم، اونم خسته میشه بنده خدا. یه کم که فکر کردم دیدم حق با جاویده از مهسا و زنداییم کلی عذر خواستند

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

و با آرزوی خوشبختی برای مهسا و شوهرش تالار رو ترک کردم. جاوید دم در منتظر م بود و مثل یه بادبگارد تا ماشین دستشو جلوی من گرفته بود، با خنده گفتم: به خدا جاوید من اونقدر هاهم خوشگل نشدما. دیگه به ماشین رسیده بودیم در رو برام باز کرد و گفت: تو زیادی ظریفی باید من زمخت از ظرافت تو حفاظت کنم؛ کوچولوی من. لپشو محکم بوسیدم و به طرف خونه راه افتادیم. تو راه تازه پیامهامو چک کردم و آه از نهادم براومد. خدای من ۲۳ پیام از عسل! فقط دعا کردم بعد از دیدن ما عسل حداقل بذاره چند تارازموهام رو سرم باقی بمونه.

قسمت ۴۰

عسل:

جان! جان! ای خدا! اجرا این بچه آروم نمیگرفت، جان خاله، عشق خاله گریه نکن؛ دورت بگردم؛ آخه تو آگه اینجوری باشی که بابای رونیا آقا آریای ایرانمنش که قبولت نمیکنه. دوماذ نق نقو نمیخوایما، بهت گفته باشم؛ خوابوندمش رو تخت و به زور پوشکشو عوض کردم دو دقیقه بعد گرفتمش تو بغلمو باهاش مشغول بازی شدم که دیدم دوباره کارخایی کرده، گل پسر جیران خانم یه پوفی کردم، گفتیم: ای بابا! مگه تازه عوض نکردم، الحق که کپی ننه باباتی، زنگ زد م به آریا و گوشو برداشت، الو، سلام عزیزم! خوبی آریا عشقم بلدی پوشک ببندی؟ من بلد نیستم این مرصادم که هی پشت سرهم کار داده دستم، هعی خراب کاری میکنه؛ آریا خندید و گفت: آره میدونم، بچه ی جاویده دیگه کاریش نمیشه کرد؛ حالا فعلا دور بچه رو بیچون رو دل کرده خودم میام، کمکت میکنم. بچه رو با آب ولرم شستم و دورشو بیچوندم پستونکشو دادم دهنشو، گفتیم: جان خاله، آروم باش، آخر آشکم دراومد، اون با زار زدن من خندش گرفته بود؛ گفتیم: کوفت، از گریه ی من میخندی، توام شدی آریا. خوشت میاد منو حرص میدی؟ درو باز کردم آریا بود، تا مرصادو دید گفت: عه عه دختر مگه تو عقلت نمیرسه؟ آدم بچه قنذاقو میزاره رو اوپن آخه؛ این چه کاریه؟ تو میکنی دختر؟ گریه ی سر دادمو

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

گفتم، بابا مخ منو خورده هی گریه میکنه، نمیدونم چشه، آریا بغلش کردو گفت: چیزی نیست، خوشگل عمو، یکم زیاده روی کرده فکر کنم هر چی بوده جاوید کرده تو حلق این بچه، اینقدر قشنگ پوشک و بست که خودم موندم، وایی باورم نمیشد، اون کارای خونه و بچه داری رو بهتر از من بلده یه لحظه غرق در خیالاتم بودم و به خودم میگفتم، جای این و من باید عوض میشد، قطعاً اشتباهی رخ داده. آریا رو میل نشست و بچه رو رو اوپن رها کرد با قیافه ی مغرورانه گفت: ببین یه جور ی بستم، بچه رو، که دیگه تا عمر داره خرابکاری نمیکنه، باید باباشم دست من میدادن، با صدای زنگ در به خودم اومدم و مرصاد رو اوپن بود رفتم درو باز کردم که جیران وارد خونه شد. ای وای! بچم؛ چرا اینجا گذاشتیدش؟ حالا خوبه یه بار بچمو دست تو سپردما؛ عسل. جاوید اومد تو. و گفت: عسل خانم پسر من مگه قندونه رو اوپن میزاریدش، آریا و من عین بچه‌ها انگشت اشارمونو به طرف همدیگه کردیمو همزمان گفتیم، تقصیر این بود جاوید ادامه داد، خدا اگه بهتون بچه هم بده با این کاراتون قطعاً از زندگی ساقطش می کنید.

قسمت ۴۱

عسل:

نگاهم به ساعت افتاد انگار جن دیده باشم وحشت زده از جا پریدم، ای خدا! بگم! چه کارتون نکنه؟ من الان برم خونه مامان بابام دست و پامو از چهار جهت جغرافیایی میشکنم. آریا همزمان با این گفته ی من بلند شد و تازه اونجا بود، که من و جیران و جاوید متوجه شدیم، گچی در کار نیست. جیران پیشدستی کرد و پرسید: آریا کی باز کردی گچ پاتو؟ آریا انگار بخواد خودش رو برای جمع لوس کنه، قیافه ی با نمکی به خودش گرفت و جواب داد: سرشبی قبل از اینکه پیام بچه شماره تر و خشک کنم، رفتم باز کردم؛ مثلاً خواستم عسل خانوم جون و سوپرایز کنم، ولی انگار، نه انگار. بعدهم چند تا آه زنونه کشید و با مشیت تو سینش کوبید. دیگه از حال خودمو جیران و جاوید نگم از خنده کف زمین پخش شده بودیم، طوری که مرصاد تو سکوت فقط نگاهمون می کرد. یکم که به خودم مسلط شدم، با چرب زبونی خطاب به آریا گفتم: عسل، تصدقت، دیدی که شیش دنگ حواسم به دوامدم بود، عذر من موجه هست، اگه راست میگی از رفیقت گله کن. جیران و جاوید به کل کل های ما نگاه میکردن و فکر کنم تو دلشون شفای عاجل برامون از خدا طلب میکردن. آریا آستین ماتمو و کشید و گفت: فعلاً بیا، منو تحویل مامان بابام بده، چون من با اسنپ اومدم بعداً

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

در مورد بحث گلایه مذاکره می‌کنیم. خلاصه با خنده و شوخی از جاوید و جیران خداحافظی کردیم و راه افتادیم. تو راه ازش پرسیدم: در مورد خواهرت و اینکه قصد داری پیداش کنی، با خانواده حرف زدی؟ موهاشو که به هم ریخته بود با دست مرتب کرد و پاسخ داد: نه، خیر قشنگ، فقط تو محرم اسرار منی، می‌خوام، وقتی پیداش کردیم؛ با هم بیریمش خونه ی ما و من بهشون بگم تو چقدر بهم کمک کردی، اینجوری براشون کلی عزیز میشی بانو.

قسمت ۴۲

جیران:

مرصاد که خوابش برد آروم گونه ی کوچولو شو بوسیدم و تو تختش گذاشتم. به اتاق خواب که رفتم انتظار داشتم جاوید از خستگی بی هوش شده باشه ولی چراغ روشن بود و اون با دوتا چشم باز انتظار منو میکشید. کنارش روی تخت نشستیم و بهش زل زدم. همه عقیده داشتن که جاوید قیافه ی مزخرفی داره، ولی کسی جز من مهربونی و معصومیت رو توی صورتش نمی دید. محبت خالصانه ای که بدون چشم داشت، نثار اطرافیانش میکرد؛ برای من به هزاران مرد خوش قیافه می ارزید. با صدای شوخش به خودم اومدم؛ داری صورت منو مطالعه می کنی. جیرانکم! صفحه ی چندی؟ لبخندی شیرین تحویلش دادم و زمزمه کردم: صفحه ی عشقمون به همدیگه که تو صورت جفتمون هم نمایانه.

مثل پرکاه بلندم کرد و روی پاهاش نشوندتم. باور کردنی نبود اون موقع شب مشغول بافتن موهای خرماييم شد و در همون حالت زیر گوشم آهنگ خوشگل رو نجوا کرد.

آهای خوشگل عاشق! آهای عمر دقایق!

آهای وصله به موهای تو سنجاق شقایق!

آهای ای گل شب بو! آهای گل هیاهو!

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

آهای طعنه زده چشم تو به چشمای آهو!

همون لحظه صورتم رو بوسید و گفت: قریون دلبرم بشم من، آخه! تو چرا اینقدر جذابو خواستنی هستی؛ برام همون لحظه برگشتمو محکم پریدم تو بغلش، جوری که جفتمون رو تخت ولو شدیم پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم و بهم زل زد و بعد زمزمه کرد، دورت بگردم، درمان دردم تو تکیه گامی همون لحظه که آویزون شده بودم بهش و دلم نمی خواست از داخل آغوشش جوم بخورم اون منو سفت تر در آغوشش فشرد و پتو کشید رو هر دو مون، گفتم: جاوید بیا یه کاری کنیم که عسل و آریاهم به هم برس، حیفه دو تا شونم که همو میخوان. بیا نزاریم پا سوز مخالفت های خانواده هاشون بشن، جاوید ادامه داد، جیرانکم دورت بگردم، اگر قسمت هم باشن قطعا سهم هم میشن، اگرم که نه، خب، عسل یه شوهری خیلی سر تر از آریا پیدا میکنه، کوبیدم تو سینشو لبمو غنچه کردم؛ نه، خیرم، عسل اگر با هرکسیم بره تو زندگی بازم اون حس خوشبختیو نداره، چون دلش و روحش پیش کسی دیگه گیره؛ تا جاوید خواست حرف بزنه حرفشو قطع کردم و گفتم: مگه تو نباید بری سرکارها، بگیر، بخواب، اصلا بغلم نخواستیم سعی می کرد که نازمو بکشه ولی فایده ای نداشت عه جیرانکم چرا قهر میکنی داری گریه می کنی؟ لعنت بر دهانی که بی موقع بازشود. و گفت: عه جیرانکم دورت بگردم! باشه عشق دلم، میریم راضیشون میکنیم، اصلا مگه میشه از ما چهار نفر یکیمون نباشه ها تو فقط گریه نکن من دوست ندارم،

غم تو ببینم. خانومم اشکامو پاک کردم و با لحن بچه گونه گفتم: دیگه
اشکمو در نیار یا آقای بد.

قسمت ۴۳

عسل:

باصدای ضربه‌های محکم و پی درپی که به در اتاقم میخورد از خواب نازم پریدم، انگار یکی قصد داشت، با لگد درو بشکونه درحالی که که بلند بلند فحش‌های آریا طوری میدادم درو باز کردم و بادیدن امیر به طرفش خیز برداشتم: آخه تو آدم نیستی پسر؟ مگه در طولیه رو میکوبی؟ پسره ی مزخرف قلبم ریخت. بالاخره خودش رو به زور از زیر دست و پام بیرون کشید و بریده بریده گفت: الحق که وحشی آمازونی هستی، بدبخت جون من اگه نرسیده بودم که مامان رفته بود، دم در آریارو می دید و حالا خر بیار و باقالی بارکن. جیغ خفیفی کشیدم، خدایا، کله ی سحر اینجا چرا اومده بود! فوراً پنجره ی اتاقم روباز کردم و چشمم به جمال خودش و ۲۰۷ مشکیش روشن شد. تازه یادم افتاد امروز قرار بود باهم بریم دنبال کارهای خواهرش. برخلاف میل باطنیم موهای پریشون امیر رو بوسیدم و گفتم: الهی آبجی قربونت بشه، برو بیرون، سرشو گرم کن، بگو عسل تا ده دقیقه دیگه حاضر میشه؛ فقط مبادا مامان ببینه آبروی من بره. اون که از هر فرصتی برای تیغ زدن من استفاده میکرد با نگاه کردن و خمار کردن چشم‌هایش بهم فهموند، که این کارم خرج داره. بدون اینکه باهاش چونه بزنم سریع گفتم: خیلی خب، داداش جونم تو برو دستور رو اجرا کن هرچی

بخوای نوکرتم هستم.

امیر آریارو صدا کرد، هی پسر پیشته!

و آریا در جواب گفت: جان با منی؟ مگه گریه رو صدا میکنی که میگی

پیشته! بچه پرو؛

بابا من امیرم داداش عسل تو مگه ایرانمنش نیستی؟ همون که یه ریز فحش میده و آیفونای قلبی قالب ملت میکنه؟ هیچی دیگه این عسل خانم یه ذره آبرو واسه من نگذاشت پیش خانوادش گفتم: اوکیه برو حالا خانمم رو صداش کن، کارش دارم، امیر به طرز عجیبی چشمانشو خمار کرد و گفت: ببین بچه سوسول مراقب آبی من هستیا. اوفتاد، اومدم، دیدم، آریا مثل بچه‌ها داره با امیر کل کل میکنه عه مگه نگفتم نزار نقشمون لو بره بعدشم، چرا با بزرگتر از خودت بحث میکنی؟ امیر در ادامه گفت: پیش این بزرگتره؟ این جای داداش کوچیکه که نه جای خواهر ما هست، یه لگد محکمی بهش زدم و درگوشش گفتم: برو گمشو، داخل، آبرومو بردی، اونم که حساب کار دستش اومده بود، برگشت داخل خونه، سوار ماشین آریا که شدم، گفتم: هی! این وقت صبح آخه واسه چی اومدی؟ بدون هماهنگی الان امیر فهمید، باهات میرم و میام که کل خاندان مهاجرو با خبر میکنه؟ آریا با خونسردی گفت: اتفاقا عمدا اومدم که این کارو بکنه دیگه خسته شدم از این وضعیت، بالاخره یکی باید فاش کنه این راز باهم بودنمون رو، دوست داشتتمونو، اینو که گفت: یه نگاهی از داخل آینه به من کرد و گفت آخه

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

خابالوی من من از دیشب باهات هماهنگ کردم، تو باید یکم وقت شناسیو از آقاتون یاد بگیری، اینجوری همیشه. راست می گفت من اصولا آدم بدقولی هستم؛ اونم نه اینکه عمدی باشه. واقعا فرصت نمیشد ولی همیشه این وقت شناسی آریارو دوست داشتم و همینطور منظم بودن و مسئولیت پذیر بودنش رو، چون من اصولا اینجوری نیستم.

آریا توقف کرد یه گوشه و گفتم: چرا وایسادی؟ ادامه داد، بیا جلو، پیش خودم بشین دوست دارم بینمت، خیلی دلم برات تنگ شده بود. پاشو بدوبدو اومدم جلو نشستمو شروع کرد به حرکت که آریا ادامه داد: خانومم، تو همه چیو که نباید به مامان، بابا، یا به داداشی بگی اصلا آقاتون گیرم تو زندگیشم قمیز در کنه تو نباید که ضایعش کنی، تو جمع خانواده ی خودش خانواده ی خودت و دوستاتون زن و شوهر باید اول از همه مثل یه رفیق باشن باید پشت هم در بیان. واقعا داداشت اینجور که گفت: خواستم یه چک بخوابونم در گوش مبارکش، ولی به خاطر گل روی تو چیزی بهش نگفتم.

قسمت ۴۴

عسل:

آخ که وقتی حرف از زن و شوهر بودن میزد، قند توی دلم آب میشد. هرچی هم سعی میکردم اشتیاقم رو پنهون کنم، موفق نبودم، چون چیزی از چشم های تیزبین و مغز ریز بین آریای من دور نمیومند. مسیر خیلی طولانی نبود حدود یک ربع بعد جلوی بیمارستان بودیم. آریا با عشق بهم زل زده بود وقتی پیاده شدیم چنان سینه سپر کرده بودم و مغرورانه در کنار عشق خواستنیم حرکت میکردم هرکی نگاه می کرد فکر می کرد مثلا با بردیتی رونالدوی چیزی مزدوج شدم. انگار نگهبان بیمارستان و آریا باهم آشنا بودن چون وقتی آریا براش دست تکون داد، سریع به طرفمون اومد و موشکافانه مشغول بر انداز کردن من شد. آریا که اصلا از این حرکت نگهبان خوشش نیومد خیلی جدی گفت: آقای رستمی مگه جن دیدی؟ ایشون همسر مه. طفلک رستمی از ترس رنگ به رنگ شد. البته حقش هم بود مردک فضول. آریا به سرعت حرکت میکرد و به سرعت قدمهای من نیز افزوده میشد. به پذیرش که رسیدیم متوجه شدم حتی مسئول اونجا هم آریارو میشناسه، خداروشکر اون زن میانسالی بود و برای من جای حرص خوردن باقی نمیداشت. آریا این بار هم منو همسر خودش معرفی کرد و مسئول پذیرش که فامیلیش، محبی، بود، با خشرویی گفت: به

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

به چه خانم خوشگل و برازنده ای! مبارک جفتتون باشه. ما تشکر کردیم و خانم محبی، ادامه داد: جناب ایرانمنش امروز گفتم ثریا خانم بیاد اینجا و همه چی رو خودش بی کم و کاست براتون بگه، تا چند دقیقه بشینید، ایشون هم میرسه. متعجب از آریا پرسیدم: این ثریا کیه؟ به جای آریا خانم محبی جواب داد: ثریا تنها پرستاریه که اون سال شاهد اتفاقی که برای خانواده ی همسرت افتاده بوده البته الان باز نشسته شده ولی قبول کرده امروز بیاد و به شما کمک کنه.

قسمت ۴۵

عسل:

محبی گفته بود، فقط چند دقیقه ولی او مدن ثریا نیم ساعت طول کشید. اون پیرزن خمیده ای بود که دولا دولا راه میرفت و واقعا حس دلسوزی منو بر انگیخت.

وقتی محبی مارو به هم معرفی کرد، پیرزن بیچاره اشکش سرازیر شد و جلوی پای آریا زانو زد. با گریه گفت: پسرم تورو به خدا قسم، حلالم کن، باور کن، نیت من فقط کمک بود به خواهرت تورو خدا ازم شکایت نکن من آبرو دارم. آریا که فقط خیره خیره نگاهش میکرد ولی من سریع به خودم او دم ثریا رو بلند کردم. روی صندلی کنار خودم نشوندمش و با لحنی مهربون گفتم: خاله جون آروم باشید لطفا آخه اینجوری که همیشه حرف زد از اول تعریف کنید ماهم بفهمیم جریان چی بوده. ثریا کمی حالش جا اومده بود اما هنوز گریه میکرد بالاخره زیون باز کرد و همه چیز رو گفت: خوب یادمه اول فروردین سال ۸۲ بود. اون روز بخش زایمان جای سوزن انداختن نبوده همه میخواستن بچه هاشون روز اول عید متولد بشن از بین اونا یه خانومی دوقلو زایمان کرد، پسرم اون مادر شما بود. خدارو شکر شما صحیح و سالم بودی ولی خواهرت چشمش ایراد داشت، انگاری نمیتونست باز کنه چشمشو، خب من پرستار بودم، سالها با دکتر جماعت کار کردم فهمیدم

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

اون دختر مشکل بینایی داره، این قضیه رو یواشکی به پدر و مادرتون هم گفتم؛ ولی اونا وقتی فهمیدن بچه رو پس زدن و نخواستنش. اونا به من یه پولی دادن و خواهش کردن یه جوری که کسی نفهمه دختره رو به یه خانواده ی دیگه بدم، منم اون روزا دستم تنگ بود، کاش دستم می شکست و پول رو نمیگرفتم، ولی گرفتم و خواهر شمارو دادم به خانواده ای که بچه شون مرده به دنیا اومده بود، ولی نداشتم متوجه بشن که بچه ی واقعی خودشون نیست، میدونم، خطا کردم... آریا با عربده ای که زد حرف ثریارو برید: لعنتی! لعنتی! فقط بگو اسم و رسم اون خانواده چیه؟ ثریا حالا زار میزد با ناله گفت: یادمه مادر، همه رو یادمه، اسمش رو گذاشتن جیران، فامیلیشون هم نیک زاد بود ولی به مولا علی قسم آدرسی... دیگه نه من چیزی می شنیدم نه آریا. انگار کل دنیا روی سرم آوار شد خدایا من خوابم یا بیدار؟ گوشم درست شنید؟ جیران وای خدایا نه!

قسمت ۴۶

عسل:

ثریا خانم شما مطمئنید که اسم اون دختر جیران نیک زاد بوده؟ ثریا ادامه داد بله دخترم من همه چیزو خوب یادمه آریا دوتا دستاشو کوبید تو سرش و یه آهی بلند از سر حسرت و خشم و غم کشید، دندوناشو روهم سایید و گفت: یعنی، یعنی، الان خواهر من زنه، جاویده یعنی الان خواهر من زنه جاویده هه، آریا عزیزم خونسردیتو حفظ کن، از ثریا خانم تشکر کردم. آریا مثل دیوونه‌ها رو سرش میکوبید و تو بیمارستان میدوید وقتی از پله‌ها پایین اومد و وارد حیاط شد، دستاشو گرفتم و گفتم: چته مردایکم قوی باش، چرا اینقدر زود خودتو میبازی، سرش رو گرفتم تو آغوشم و بوسیدم، عشق دلم! چرا گریه میکنی؟ آخه مگه عسلت مرده، منو نگاه، من اومدم که کمکت کنم؛ خواهرتو پیدا کنی. که این موضوع دلیل خوشحالیته باشه نه گریه هات. آریا نمی‌تونست خودش رو کنترل کنه در ماشین رو باز کردم و سوار شد. کلش رو هی مدام میکوبید رو داشتبرد ماشین نکن پسر؛ عه، پیشونیت زخم میشه نکن گریه میکرد و میزد تو سرش، چقدر این خانواده ی من بی وجودن چقدر آخه! چه طور دلشون اومد منو مهدی و این همه سال از داشتن خواهر محروم کنن، بعد اسم خودشونم میزارن انسان.

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

محکم زد تو سرش و گفت: ای وای، ای وای، بدبخت شدم، باید بریم خونه
ی جاوید اینا جیران باید طلاق بگیره من نمیدونم، گفتم: چی؟ شوخیت
گرفته یا زده به سرت؟ پسر! اونا که این قضیه رو نمیدونن، بعدشم همدیگه
رو دوست دارن از هم بچه دارن، من نمیدونم، خواهر من نباید با این کرگدن
زیر یه سقف زندگی کنه، اصلا اون کجا! ما کجا! نه تو کتم نمیره یالا راه بیوفت
بریم مشتشو کوبید رو داشتبرد ماشین زود باش؛ خواهش میکنم ازت،

قسمت ۴۷

جیران:

سینی چایی رو با غیظ برداشتم و از آشپزخونه بیرون اومدم. تمام سعی ام رو میکردم تا کاملا عادی به نظر بیام، و آتو دست رقییم ندم. درحالی که سینی رو روی میز میذاشتم، لبخند مصنوعی به لب آوردم و گفتم: بازم خوش اومدی مهتاب جون. دختره ی از خود متشکر پا روی پا انداخته بود و چنان مرصادم رو تو بغلش می فشرد، که دندون هام از شدت حرص به هم میخورد. جاوید که اون موقع یه لحظه هم خنده از لبش محو نمیشد، با سرخوشی گفت: وای مهتاب بچه داشتن خیلی بهت میاد دختر.

مهتاب! جلوی چشم من به اسم کوچیک صداس زد؛ دیگه کارد میزدی خونم در نمیومد. تو دلم براش خط و نشون می کشیدم، حالا صبرکن، آقا جاوید این دختره بره دارم، برات. مهتاب در پاسخ به حرف جاوید خنده ی مسخره ای کرد و گفت: جاوید جون بهتره بگی مرصاد کوچولو خیلی بهم میاد. وای خدا! داشتم خفه می شدم فقس دعا میکردم، زودتر شرشو کم کنه و بره.

به خاطر اینکه حرص مهتاب رو دربیارم کنار جاوید نشستم و تند تند براش میوه پوست کندم و با عشق توی دهنش گذاشتم. حس میکردم داره از حسادت آتیش میگیره، کلی دلم خنک شد. باز تو دلم گفتم: مهتاب

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

خانم، زدی ضربتی، ضربتی نوش کن. اون مهمونی مزخرف ده دقیقه بیشتر طول نکشید، و مهتاب به بهونه ی اینکه خیلی کار ریخته سرش بلند شد که بره. جاوید اصرار کرد که برای ناهار پیشمون بمونه، ولی مهتاب قبول نکرد. جلوی در ضربه ی آخر رو بهش زدم؛ آخی مهتاب عزیزم، حتما مرصاد خیلی اذیتت کرد که زود پاشدی، فکر کنم؛ پشیمونی از اینکه گفتم مرصاد بهت میاد. آشکارا خشمگین شد، ولی فقط به خدا حافظی کوتاهی اکتفا کرد و بیرون رفت. خب، حالا نوبت جاوید بود که حساب پس بده. مثل دیوونه‌ها شروع کردم به جیغ زدن و هرچی دم دستم بود، پرت میکردم سمت جاوید. دیگه حواسم به پسر هم نبود که از ترس گریه میکرد. با جیغ و گریه گفتم: خیلی پست فطرتی جاوید! چقدر هیزی تو پسر خیلی جلوی من با اون دختره گرم میگیری؛ که منو دق بدی؟

خب اگه دوستش داشتی اونو می گرفتی. جاوید سعی کرد با قربون صدقه و توضیح منو آروم کنه، ولی من دست خودم نبود، مثل ابر بهار گریه می کردم.

قسمت ۴۸

عسل:

وقتی دم در خونه ی جیران اینا پیاده شدیم، آریا بدو بدو داشت میرفت سمت در؛ بهش گفتم: مرگ عسل، اگر منو دوست داری، کار احمقانه انجام نده، دورت بگردم، به اعصاب مسلط باش دلبرم. هی میکوبید تو پیونیش نمیت ونم، نمیتونم، نمییییییتووونمممم، میفهمی نمیتونم، خب، باشه آروم؛ هرچی دوست داری بار من بکن، ولی زندگی این دو تارو خراب نکن. زنگ خونه رو زدم جاوید برداشت، بیایید تو. جیران عزیزم گریه نکن خانومم، مگه چی شده؟ گریه های جیران تمومی نداشت؛ آریا محکم درو باز کرد، جوری که دستگیره ی در محکم به دیوار برخورد کرد، وقتی وارد خونه شدیم؛ همه چی شکسته شده بود، کلی ظرف و ظروف با صدای بلند گفتم: میشه یکی بهم بگه، اینجا چه خبره؟ که جیران با صدای بلند گفت: جاوید به من خیانت میکنه، اون مهتاب رو دوست داره، نه منو، جاوید بنده خدا، میخواست؛ توضیح بده، که آریا بهش فرصت نداد.

همون لحظه دندوناشو روهم سایید و یه تیکه ی ظرف شکسته شده رو برداشت، و جاوید و چسبوند گوشه ی دیوار اون تکه ی شکسته رو گرفت کنار گردن جاوید و گفت: دوست داری همینجا شاه رگتو بزنی؟ بکشمتم دوست داری بمیری؟ آره؟ جاوید! با صدای بلند گفت: یقمو ول کن بابا

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

میشه یکی به من بگه اینجا چه خبره این فیلما و نمایشا چیه؟ این وحشی چی میگه؟ مهتاب فامیل مونه، چیه؟ احترام گذاشتن به مهمون مگه جرمه؟ بعدشم، جیران خانم من اگه دوستت نداشتم یه دقیقه هم تحملت نمیکردم و حاضر نبودم باهات خانواده تشکیل بدم، میتونستم مشکلتتم، بز نم تو سرت آریا شیشه رو گرفت سمت چشای جاوید و گفت: آها پس دوست داری که کور بشی ها؟ دوست داری چشمای توهم شیشه چشا خواهرم کنم باهم ست بشه چه طوره؟ جاوید پوز خندی زد و ادامه داد؛ برو بابا تو که هیچ کل دخترای دانشگاه خواهراتن. جیغ زدم و گفتم بسههه! تمومش کنید. با عصبانیت اون شیشه رو ازش گرفتم جوری که دست خودم هم برید، گفتم بسه جیران حالش خوب نیست مرصادم از اینور ترسیده گریه میکنه. بیایید بتمرکید یه جا بشینید، دونه دونه بگید، چپی شده؟ قبلش این اوضاع مزخرف رو سرو سامون میدیم، فهمیدید؟ آریا با خشم من یه نگاه به خودش کرد و آب دهنشو قورت داد مطمئنم تو دلش گفت: یا ابلفضل گیر بد کسی افتادم.

قسمت ۴۹

عسل:

جاوید مطیع بود ولی آریا باز طغیان کرد و گفت:دیگه هیچ حرفی
 نیمونه،شماهم عسل جان اگه واقعا رفیقی باشو،وسایل جیران و مرصادرو
 جمع کن،از این جهنم بیریمشون.قسمت جالب این بود که جیران در
 مقابل حرف آریا هیچ مقاومتی نکرد،و من تازه داشتم به شباهت‌های این
 خواهر و برادر پی میبردم.جاوید که کم کم داشت؛کنترل اعصابش رو از
 دست می‌داد،با خشم غرید:ببینم آریا،تو کی هستی؟که برای زن و بچه
 ی من تصمیم میگیری و تعیین تکلیف میکنی؟تا آریا خواست دهن باز
 کنه، من فوراً با دست جلوی دهنش رو گرفتم،و با التماس گفتم:قربونت
 برم،الان نگو،وقتش نیست.سپس رو کردم به جاوید و ادامه دادم:آقا،جاوید
 الان جیران یکم از اینجا دور باشه براش بهتره،ما میبیریمش،تاشب هم بر
 میگردیم و صحبت میکنیم.حس کردم،الانه که بغض مردونه ی جاوید
 بشکنه،چیزی نگفت؛و فقط با تکون دادن سرش موافقتشو اعلام کرد.
 سریع کمک کردم،تا جیران و مرصاد حاضر بشن.آریا گفت:من بیرون
 منتظرم.و بی توجه به جاوید بیرون رفت.وقتی داشتم از در خونه بیرون
 میرفتم،جاوید دور از چشم جیران آروم به من نزدیک شد و گفت:عسل
 جفتشون رو به تو سپردم چون تو و جون زن و بچم.

قسمت ۵۰

عسل:

همینجور که داشتم، بند کفشمو میبستم، گفتم: آقا جاوید شما که میدونی جیران روحیه ی لطیفی داره، خب، از شما که مرد زندگیشی انتظار همچین واکنشيو نداشت. جاوید کویید، تو صورتشو بغض مردونش ترکید، ادامه داد: آخه! من مگه چه کار کردم من جز دوست داشتن این بشر چه کار کردم؟ گفتم: گریه نکن، عه جاوید محکم باش؛ محکم. چرا مثل آریا الکی حرص همه چیو میخوری؟ خب، زنه دیگه رو شوهرش حساس هست الان اگر جیران با پسرای فامیلش یا غریبه، بگه، بخنده، شما ناراحت نمیشی؛ غیرتی نمیشی؛ سرشو تکون داد و با بغض ترکیده شده؛ گفت: چرا ناراحت میشم، خیلی هم ناراحت میشم. گفتم: خب، بین پس به اونم حق بده، به نظر من به حسی هست تو مردا بهش میگن غیرت، تو زنا بهش میگن حسادت، چون اگه عاشق نباشی نه غیرتی میشی نه حسود، اینم به پای بی محبتیش نزار، اون دیونته باور کن، قبل از اینکه بهم برسید تو دانشگاه اینقدر هوایت میشد، همینجور که داشتم با جاوید صحبت میکردم، آریا با صدای بلند داد زد، پس چرا نمیای؟ گفتم: اوه، اوه، من برم تا آریا منو قیمه قیمه نکرده به جاوید گفتم: غصه نخور این چیزا طبیعیه منم وقتی میدیدم، که آریا فاطمه پیروزیو به من ترجیح داد قلبم شکست ولی تهش متوجه

شد. جاوید گفت: آره حق با توئه به کارم فکر میکنم، شاید جفتمون به این تنهایی نیاز داشته باشیم. چشمکی زدمو گفتن: فعلا ساکو آوردم بیرون و به آریا گفتم: مبادا کمک کنیا من با این پای داغونم باید این همه ساک و حمل کنم. آریا وقتی ساکارو دید، گفت: چه خبره؟ مگه سفر قندهار میخواد بره نکنه جاوید کل وسایل جهزیه شو گذاشته توش این همه ساک جا همیشه که.

اخمامو توهم کردم و گفتم: جا حرف زدن کمک کنی جا همیشه.

قسمت ۵۱

جیران:

کمی که از خونه مون دور شدیم من باز طاقت نیاوردم و زدم زیر گریه، مرصاد طفلکم هم پایه پای مادرش اشک می ریخت. اون بچه هم مثل من بی حد و اندازه به جاوید وابسته بود، وقتیهایی که جاوید از سرکار برمیگشت یه لحظه از بغلش جدا نمیشد و خدا نکنه توی اون موقع من قصد عوض کردن پوشک شو داشتم، چنان آشوبی به پا میکرد، که هرکس صداشو می شنید، باورش نمیشد، این گریه ی بچه ی یه ماهه باشه. تو حال و هوای خودم بودم که با صدای داد آریا خشکم زد: ای بابا نکن! جیران نکننن! دلامصب برای چی گریه میکنی؟ برای کی؟ حداقل از اون بچه ی تو بغلت خجالت بکش. اصلا از این حرکتش خوشم نیومد به اون ربطی نداشت. خطاب به عسل گفتم: عسل جون اگر یه بار دیگه عشقت به من و جاوید توهین کنه، خودم و مرصادو از ماشین پرت میکنم پایین. منو که میشناسی؟ عسل این وسط گیر کرده بود که منو آروم کنه یا آریارو؟ آریا وحشی شد وسط خیابون زد روی ترمز و سرشو سمت من چرخوند. چنان با چشمانی به خون نشسته از خشم نگاهم میکرد، که اگه بگم، ترس برم داشت؛ دروغ نگفتم. عسل دستشوروشونه ی آریا گذاشت و گفت: عزیزدلتم چرا سرش داد میزنی چرا خودت رو اذیت می کنی، آخه این طفلک که

نمیدونه تو... اینجا که رسید سکوت کرد، انگار که حرفشو قورت داده باشه. مشکوک شده بودم. به جفتشون با تردید نگاه کردم ولی هیچی توقیافشون نتونستم پیداکنم. آریا رو به عسل کرد و گفت: گلم من کشش ندارم بیا تو پشت فرمون بشین بریم خونه ی ما.

رسمای برگ و بارم داشت می ریخت به خودم جرات دادم و پرسیدم: چی میگی خونه ی شما واسه چی؟ آریا محل نداد گویا قهر بود. دهنم رو بردم سمت گوش عسل تا ازش سوالی بپرسم.

گفتم: چیزی نپرس جیران بریم خونه ی پدر و مادر آریا، همه چی روشن میشه. داشتم از شدت کنجکاوای منفجر میشدم، ولی اصلا حوصله ی بحث و سین جیم کردن نداشتم. ترجیح دادم مثل آدم بشینم و خودم رو دست اونا و تقدیر نا معلومم بسپارم.

قسمت ۵۲

عسل:

از ماشین که پیاده شدیم در ماشینو قفل کردم و سوییچ و انداختم، کف دست آریا، دست جیران و گرفتمو کمکش کردم، تا دم در. مرصادم دست آریا بود و آریا زنگ در زد. مادر آریا با تعجب ما رو نگاه کرد طفلک بدون اینکه چیزی بگه، در رو باز کرد. وارد حیاط که شدیم مادر آریا، فاطمه خانم، جیران و بغل کرد و بوسید و با غیظ به من نگاه کرد، ببخشید شما؟ مونده بودم، چی بگم؟ که آریا با قاطعیت گفت: بریم داخل، همه چیو توضیح میدم، وقتی داخل سالن نشستیم، آریا مونده بود، از کجا شروع کنه؟ که آریا گفت: راستش من رفتم با خانومم بیمارستان پیگیر قضیه ی خواهر گم شدم بشم، خواهری که همزمان باهاش به دنیا آمده ام، اما دوتا بی وجود با پول پشش زدن و به خاطر چشماش طردش کردن، وقتی رفتم با اون مسئول پذیرش و پرستاری که اون زمان بودن حرف زدم، متوجه شدم. که یعنی گفتن که اون دختر نابینا رو دادن به یه خانواده ی دیگه به اسم نیکزاد و اسم اون دختر و گذاشتن جیران، جیران با تعجب پرسید: چی داری میگی با حرص پا شد و فریاد زد این چرندیات چیه؟ برای خودت میبافی آریاها!

این چرندیات چیه؟ جیران بلند شده بود که راهشو بکشه و بره که

دستاشو گرفتم و منم بغلش کردم و سرش رو بوسیدم. رفیق جونم! غصه نخور و زیر گوشش زمزمه کردم، خواهر شوهرمیا و بلند ادامه دادم آریا دروغ نمیگه من مشاهد حرفای من پرستار بودم، شما دوتا خواهر و برادرین. با شنیدن این حرف چشمای مهدی و پدر و مادر آریا گرد شد.

پدر آریا یک کاره گفت: نه، نه، این نمیتونه دختر من باشه. حتما اشتباهی شده؛ آریا داره خیالبافی میکنه، مهدی و آریا خواهری نداشتن و ندارن. مادر آریا حرف شوهرشو قطع کرد و گفت: بسه دیگه تا کی میخوای همه چیز را نادیده بگیریم و به خودت دروغ بگی و در ادامه مادر آریا شروع کرد به اعتراف کردن که جیران گفت: من باورم نمیشه اصلا اگر خواهر برادریم چرا زود تر پیگیرم نشدی ها آریا ادامه داد به خدا همیشه دو دل بودم ولی این دفعه گفتم دل رو به دریا بزنم مرگ یه بار شیونم یه بار جیران گفت: اگر راست میگی بیا آزمایش دی ان ای بدیم منم اینجوری خیالم راحت میشه مادر آریا جیران رو به آغوش کشید و گفت: دورت بگردم قشنگم دختر قشنگم جیران آغوششو پس زد و با لحنی تند و تیز گفت: اول اینکه من دختر تو نیستم دوما اگرم باشم نمیخوام یه دقیقه هم شما رو بینم فقط این همه مدت آریا به فکر من بوده نه شماها. جیران با عجله میخواست، خونه رو ترک کنه، آریا سویچو داد به منو و گفت: برو جیران و بزار تو ماشین. بیا بعدش، کارت دارم سرمو تکون دادم به نشونه ی تایید و کاری که ازم خواسته شده بود و انجام دادم وقتی برگشتم، پدر آریا داشت با

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

اون جر و بحث میگرد. ببین، بدون اجازه ی ما رفتی دنبال خواهرت، چیزی نگفتم، اما این دختر غریبه رو چرا با خودت آوردی اینجا؟ تو دروهمسایه فکر آبروی مارو نمیکنی، آریام بی اختیار صداش رفت بالا.

دوستش دارم. عاشقشم میخوام باهاش زندگی کنم. به تو و مامانم هیچ ربطی نداره، که پدرش کشیده ی محکمی خوابوند در گوش آریا و فریاد زد: فقط با دختر فامیل وسلطت میکنی والسلام. آریاهم کم نیاورد و با فریاد و تهدید گفت: باشه من خواستم از راه درستش وارد بشم، بیام، بهتون بگم، که فردا پس فردا نگیرد: که کار پنهونی و خلاف خواسته ی ما انجام داد، ولی این کارو میکنم. خودم تنهایی میرم خواستگاریش و باهاش ازدواج میکنم و بچه دارم میشم و هر دوی شمارو تو حسرت داشتن و دیدن همه ی اینها میزارم. دست منو محکم گرفت گفت بیا بریم عشقم در خونه رو جوری بست که پیش خودم گفتم الان در نیوفته رو سر خانوادش خوبه. سوار ماشین که شدیم جیران داشت میخندید، گفتم: جیران تو حالت خوبه؟ تا دیروز که داشتی گریه میکردی بابت این موضوع. جیران گفت: میدونی غسل باورم نمیشه که یه داداش خل چلی مثل آریا گیرم اومده.

قسمت ۵۳

عسل:

در جوابش منم خندیدم گفتم: وای وای! دختر توچه زود تغییر مود میدی. آدم میمونه والا. آریا هم به جمعمون ملحق شد و گفت: آبی منه دیگه مثل خودمه. جیران می خندید ولی من با توجه به شناختی که ازش داشتم حس کردم این خنده هاش اصلا طبیعی نیست. آریا به طرف صندلی عقب رفت و در و باز کرد. متعجب پرسیدم: وا اونجا چه کار داری بشر! به کم خجالت کشید ولی سریع خودش رو جمع و جور کرد و گفت: جیران آجی جونم اجازه میدی بوست کنم؟ بغلت کنم؟ جیران تو سکوت فقط نگاهش کرد، بلند زدم زیر خنده و گفتم: تور و خدا! اینجا وسط کوچه هندی بازی رو بذارید کنار. آریا بیا بشین، بریم. هنوز حرفم تموم نشده بود که در خونه گشوده شد فاطمه خانم با چشم گریون بیرون اومد. حالا ما مونده بودیم چه کار کنیم؛ بریم یا به احترامش صبر کنیم. فاطمه خانم خودش رو به ما رسوند

و با یه حرکت خودش رو توی ماشین انداخت.

خدایا این خاندان همه کارهاشون عجیب بود چون فاطمه خانوم جلو نشست من با خجالت رفتم و عقب کنار جیران نشستم. مادر آریا صورت پسرش رو غرق بوسه کرد و گفت: الهی فدای تو بشم، مادر همش تقصیر

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

بابات بود، اون بود، که به خاطر افکار پوچش نداشت من دخترم رو بزرگ کنم، باور کن همون دفعه ی اول که جیران رو دیدم یه حس آشنایی بهش داشتم حالا هم اگه منو نخواد حق داره، آریا پسر من تو ازش غافل نشو، خودتم خواستگاری هر دختری بخوای بری من مثل کوه پشتت هستم. باباتم بمونه با افکارش. آریا دربین حرفها گفت: ای بابا این زندایی چرا مارو ول نمیکنه؟! اینو گفت و با حرص رد تماس زد. گفتم: احتمالا پول غذا کم آورده و همگی زدیم زیر خنده. با این حرف مادر آریا کمی خیالم راحت شد؛ انگار همه چیز رو خداداشت برای وصال من و آریا جفت و جور میکرد اما چیزی که این وسط دلم رو به شور انداخت سکوت و آرامش غیر طبیعی جیران بود فاطمه خانم سرش رو سمت من آورد و اسمم رو پرسید. مودبانه گفتم: من مخلص شما غسل هستم و از قضا رفیق جون جونی دخترتون. انگار همین یه جمله کافی بود تا نگاه پر مهر مادر آریارو از آن خودم کنم. من و آریا و مادرش همینجوری تو ماشین گرم صحبت شده بودیم و حواسمون از جیران پرت شده بود که با زمزمه های جیران همه بهش نگاه کردیم: منو ببرید پیش جاویدم.

قسمت ۵۴

جیران:

هیچی نمی‌خواستم. اون لحظه جز جاوید هیچی نمی‌خواستم. عسل نوازش میکرد آریا با محبت شده بود. و فاطمه خانوم قربون صدقه‌های به اصطلاح مادرانه میرفت. مرصاد به هم لیخند میزد، اما من جز جاوید هیچی و هیچ کس رو نمی‌خواستم. صداس میزدم آروم و بلندشو یادم نیست، فقط صداس میزدم؛ ولی چرا به جاش عسل جواب میداد: جون دلم، خواهری، من اینجام؛ آریا آریا ترو خدا! تندتر برو دمای بدنش رفته بالا. همه بودن ولی من دنبال آغوش همیشه امن شوهرم میگشتم. عسل مرصاد رو از بغلم جدا کرد و به فاطمه خانم سپرد. حتی جای خالی پاره تنم را تو بغلم حس نکردم، فقط می‌خواستم به جاوید پناه ببرم. هویتم زیر سوال رفته بود. خواستم قوی باشم اما نتونستم، خواستم، بی تفاوت بگذرم، ولی نتونستم. نمی‌فهمیدم داره چی دورو برم میگذره؛ فقط مدام جاوید رو صدا میزدم. یکی زیر بغلمو گرفت و کمک کرد پیاده شم.

چشمم از همیشه سیاه تر بود، نمیتونستم تشخیص بدم؛ کیه ولی حتما همراه همیشگیم عسل بود. درمیون این همه جاوید جاوید گفتیم؛ ناگهان با شنیدن صداس تو گوشم آروم گرفتم: جونم، جون دلم، عمر جاوید، چه کار کردن باتو؟ خدا از تون نگذره اینجوری امانت داری میکنید!؟

قسمت ۵۵

عسل:

روبه جاوید کردم و گفتم: ببخشید ناهار دارید من دارم از گشنگی میمیرم که جاوید گفت: آره، الویه درست کردم. خواستم برم در یخچالو بازکنم، که آریا سدراهم شد. اومد و درگوشم زمزمه کرد نخور یا این چرکوله، تو بوفه دانشگاه با همین دستا چرکش فلافل درست میکرد بچه‌ها مسموم میشدن. با آرنج زدم تو دلش و بعدش گفتم: هیس! بزار بخوریم بعدش همه چیو واضح و روشن میکنیم؛ برای جاوید.

آقا جاوید گفت: عسل خانم غذا تو یخچاله برید بخورید، متوجه شدم خیلی ممنونم.

اولویه رو گذاشتم رو میز، دیدم آریا گشنه تر از من. همینطور با نون لواش همه رو میخوره؛ گفتم: عزیزم بزار برای خودشونم بمونه. که گفت: ول کن باو خودمون گشنه ایم. خندیدمو گفتم: عجب! حد اقل آروم بخور مگه از اتیوپی، فرار کردی. لقمه تو گلوش گیر کرد و شروع کرد به سسکه زدن؛ به کمرش زدم و یه لیوان آب دستش دادم. عزیزم مگه نمیگم آروم بخور، آخه! این چه وضع خوردنه. آریا پرو پرو ادامه داد، خب، گشنه میگی چه کارکنم؟

گفتم: آبجیت داره، گریه میکنه، نمیخواهی بری ببینی، چشمه؟

آریا گفت: به من چه؟ بزار فعلا به اون شوهر عتیقش چسبیده با اون قیافش منم گفتم: عشق دلم درسته، که همه مثل تو نمیتونن خوشگل و خوشتیپ و مهربون باشن ولی خب، اونم برای جیران جذابه؛ به نظر من ادبش و اینکه خیلی پسر خوبیه همین امر باعث میشه جذاب به نظر برسه آریا غیرتی شده! جذاب به نظر میرسه؟ گفتم منظورم خب هرکس یه سلیقه ای داره. ولی این و قبول دارم هیچکی به پای تو نمیرسه. آریا دیگه حرفی از طلاق و جدایی جیران و جاوید نمیزد که من بحثشو پیش کشیدم و گفتم: خب، به نظرت از هم طلاق بگیرن بهتر میشه زندگیشون؛ که آریا همینجور که داشت میخورد با دهن پر گفت: نه، اگه باهم خوشن اصلا به من چه؟ من داداشم مسئول تعیین سرنوشت ملت که نیستم، بعدشم جاوید درسته یکم مسخرست و به دلمم نمیشینه ولی در کل بچه ی خوبو با مرامیه!

قسمت ۵۶

جیران:

همینجور تو بغل جاویدم که اشک میریختم جاوید منو بیشتر میفشرد، تو آغوشش و ادامه داد، آخه دلبرم چی شده؟ اینجوری گریه می کنی. آخه، خب، به منم بگو شاید بتونم کمکت کنم.

پیشونم و بوسید و گفت: ز ندگیم من یه معذرت خواهی بهت بدهکارم، بابت قضیه ی خانم راد.

شرمندتم؛ نمیدونستم اینجوری دلخور میشی. بغلش کردم و کل ماجرا رو تعریف کردم. تا گفتم من خواهر آریام جاوید شروع کرد، به خندیدن. جوری که تمام محتویات داخل حلقش دیده میشد. گفتم: این کجاش خنده داره؟ گفت: پس

بگو میگم چقدر رفتاراتون شبیه همه. خدا به داد من و اون عسل بنده خدا برسه. حالا مادر آریارو چرا آوردین اینجا؟ گفتم: هیچ اونم این قضیه رو فهمید ولی بیشتر به خاطر خواستگاری کردن از عسل اومدش. جاوید تا اینو شنید، گفت: خب، خب، اینجور که معلومه تمام کائنات دست به دست هم دادن که ما چهار نفر تا آخر عمر بیخ ریش هم باشیم. جاوید مرصادو برداشت تو بغلش گرفت و گفت: پس به این مناسبتم جشن میگیریم. زدم تو پیشونیمو تو دلم گفتم: خدایا! سگ پاچه آدمو بگیره؛ ولی جو، نه، آخه این

بشر چقدر جوگیره، چه شوهر بی ملاحظه ای داشتیم. جاوید از اتاق رفت بیرون و گفت: پاشید، پاشید یه آهنگ بندری بزارید برقصیم. آریا و عسل همینجور که لقمه تو دهنشون بود؛ حاج واج همدیگرو نگاه میکردن. تو دلم گفتم: الان، اون دوتا به عقل نداشته ی این قطعا پی بردن. من بیرهن جاویدو از پشت کشیدم و داخل اتاق کشوندمش یه چک خوابوندم. در گوشش که جاوید گفت: آخه! چرا میزنی؟ گفتم: حفته بیشعور من نگران اینم، که خانوادم کین؟ و ته این ماجرا چی میشه؟ تو میگی بندری برقصیم. آخه به توهم میگن شوهر الان تو این موقعیت شوخیت گرفته، جاوید طفلکم صورتشو مالیدو گفت: به خدا خواستم فقط حال وهوای تورو عوض کنم که از ناراحتی دربیای، همین.

قسمت ۵۷

جیران:

داشتیم با جاوید کل کل میکردیم، که در اتاق زده شد. وقتی جاوید گفت: بفرماید، عسل داخل اومد و گفت: ببخشید مزاحم خلوت شما کفترهای عاشق شدم؛ ولی فاطمه خانم مادر آریا میگه که اگه اشکال نداره، مرصادو ببرید پیشش. مرصاد تو بغل جاوید فرو رفته و مثل سنگ سفت بهش چسبیده بود با خنده گفتم: والا عسل جون ما مشکلی نداریم، ولی باور کن زورمون به این نیم وجبی نمی‌رسه. این هر وقت میره بغل باباش بیرون کشیدنش کار حضرت فیله. اگه میتونی خودت جداش کن. ببرش. عسل یکی زد تو سر من و گفت: آخه دختر، من مگه زور دارم بکش بکش کنم. صبر کن الان میرم نیروی کمکی میارم. و از اتاق بیرون رفت.

من و جاوید به هم نگاه کردیم و صدای خنده هامون به هوا رفت. مرصاد هم با ذوق بچگونه ای نگاه مون میکرد. جاوید همون طور که میخندید، گفت: ولی جیران معلومه مرصاد به دایی آرایش رفته از همین حالا سرتق و لجبازه. وای! خدا! باز این جاوید فاجعه ی زندگیمو یادآوری کرد؛ خواستم چندتا درشت بارش کنم؛ ولی با ورود عسل و آریا به اتاق این فرصت ازم گرفته شد. آریا نیچ نیچی کرد و گفت: یعنی شما دوتا لارج و ایکس لارج از پس یه کف دست بچه برنمایید! واقعا که شاهکارید! عسل مبادا

بچه داری رو از اینا یاد بگیریا. من که روم نمیشد با آریا حرف بزنم از وقتی فهمیده بودم برادرمه سعی داشتم، ازش فاصله بگیرم؛ تا با این واقعیت کنار بیام. جاوید حق به جانب بهش نگاه کرد و گفت: داداش اگه تو میتونی، بیا این گوی و این میدان. بلکه ماهم از تو یاد بگیریم روش صحیح بچه داری

رو.

قسمت ۵۸

عسل:

نگاهی به گوشیم انداختم خدایا چقدر زود میگذره این عمر لعنتی مون بی هدف و مسخره زدم رو شونه ی جیران و گفتم بچه ها خیلی خوشحال شدم که همه چی داره اوکی میشه من برم دیگه خیلی مزاحم نمیشم رفتم توی اتاق تا وسایلمو جمع کنم و کیفمو بردارم جلوی آینه مشغول برنداز کردن خودم بودم که ناگهان حس کردم کسی پشت دره بیا داخل آریا وارد اتاق شد و همینجوری به من زل زده بود و اچیه چرا اینجوری نگام می کنی هیچی خوشحالم که دارمت بمونی برام.

با این حرفش نیشم تا بناگوشم باز شد روبه روم ایستاد گوشه ای از شالم که آویزون بود رو روی شونم مرتب کرد و گفت موهات بکن تو دیگه تکرار نمیکنم. چشم کش داری تحویلش دادن و خداحافظی کردم تا دم در همراهیم کرد و گفت الان کجا میری برم خونه دیگه زشته اخه نمیگن این دوتا چقدر پرو هستن من میرم تو تو مرتقب خودت باش زندگی کاری داشتی تماس بگیر دیگه چی مگه من مرده باشم زنم این وقت روز تنها بره خونه. عشقم صبرکن، بگم مامانم بیاد، همگی بریم. مادر آریا بعد از کلی سفارش در مورد جیران به جاوید بالاخره رضایت داد و از خونه ی اونا بیرون اومدیم. تو راه مادر آریا رو به من کرد و گفت دخترم شماره ی مادرتو

بده که من برای پس فردا شب قرار خواستگاری رو بزارم. خدامیدونه؛ آگه
 روشو داشتم اون لحظه تو ماشین از شدت ذوق بندری میرقصیدم. نگران
 پدر و مادر خودم نبودم چون مامانم که میدونست ورگ خواب بابام هم
 دستش بود، میتونست راضیش کنه. شماره رو با خجالت بهشون گفتم، آریا
 رو به مادرش پرسید: بابا چی اون نمیاد؟ مادرش آهی کشید و گفت: من
 باهاش حرف میزنم. خداکنه، که بیاد. جیران هم باید به عنوان خواهرت
 شرکت کنه.

جیران:

مرصادرو شیر میدادم و جاوید بالای سرم ایستاده بود و نگاهم میکرد. پرسیدم: چرا اینجوری نگاهم میکنی؟ عاشقانه لب زد: وقتی به مرصاد شیر میدی، لذت میبرم که پسرمداری مثل تو داره. از سر خستگی خمیازه کشیدم و خدا خدا کردم که مرصاد زودتر خوابش ببره. روز پر تنشی رو پشت سر گذاشته بودم و به یه خواب عصرگاهی کنار همسرم نیاز داشتم. رو به جاوید کردم و پرسیدم: جاوید به نظر تو من باید چه کار کنم اصلا هویت من چیه؟ سرمو به سینش فشرد و درحالی که موهامو نوازش میکرد گفت: ببین، جیرانکم هویت تو معلومه. تو الان زن منی، مادرمرصادی، پس خانواده ی اصلی تو ما هستیم. اما درمورد این شرایط جدیدت به عقیده ی من به پدر و مادر و خواهر و برادرت چیزی نگو. تو همیشه جزوئی از اونا هستی. حالا میرسیم به کسانی که مشخص شده باهاشون نسبت خونی داری. دلبرم اونا هم خطا کردن ولی تو ببخش که خودت بتونی راحت زندگی کنی. نگاهی به صورت پسرمد انداختم خوابش برده بود، بلندش کردم و هرسه به اتاق خواب رفتیم. مرصاد رو وسط تخت بین خودم و جاوید خوابوندم. ماهم دراز کشیدیم حق با جاوید بود دیگه فقط اونا خانواده ی من بودن. جاوید ادامه داد: خوشگلم به نظرم حساب آریا رو جدا کن. تو باید

الان برایش خواهی کنی؛ اون داره کم کم دوماه میشه. باید کنارش باشی و برای خوش بختیش ذوق کنی همون جور که برای خوشبختی علی ذوق کردی. جیرانکم باور کن آریا همیشه تو دانشگاه به من میگفت: جاوید خوش به حالت خواهر داری! حالا که تو هستی خودت رو کنار نکش؛ به حرفام قشنگ فکر کن. بیهو یه فکری به سرم زد و گفتم: میخوای فردا که تو میری سرکار بهش بگم بیاد، اینجا شاید لازم باشه خواهر برادری حرف بزنیم. سرشو به علامت تایید تکون داد و موافقتش رو اعلام کرد. دیگه هیچ کدوم نای حرف زدن نداشتیم مرصاد رو دوتایی بغل کردیم و خوابمون برد.

قسمت ۶۰

عسل:

آریا وقتی رسوندتم، دم در پیاده شدم. بدون توجه با وجود اون همسایه های فوضول جیغ زدم و گفتم عاشقتم پسر، میدونستم الان مادر آریا تو دلش چه فکری میکنه الان میگه خدایا رسما یه عروس جیر جیرک گیر پسرم افتاد، آریا خنده ی شیرینی تحویلیم داد و گفت: برو خونه مادرزن و پدر زنمو بیشتر از این دل نگران نکن. یکیم پس کله ی داشت امیر حسین بزن و بگو آقای ایرانمنش سلام مخصوصی بهت رسوند؛ گفتم من نمیدونم، بزار همه چی که اوکی شد خودت به خدمتش می رسی. اصلا دوتا تون زبون همو خوب می فهمید از پس هم برمیاید. مادر آریا لبخندی زد و گفت: دخترم فردا مادرو پدر خونه تشریف دارن بیاییم؟ گفتم: بله خاله جون، هستن. آریا شروع کرد به خندیدن. گفتم: وا چرا می خندی؟ گفت: هیچ بینم وقتی عروسشون شدی جرئت می کنی بهش بگی خاله؟ اونوقت کوچیکتر از مادر بهش بگی، کشتت مادر آریا یه اخمی کرد و گفت: دروغ میگه دخترم این پسر من یکم از عقل تعطیله؛ خودت که میدونی. آریام گفت: عه مامان یه بوسی برای فاطمه خانم فرستادم و گفتم: آره می دونم مادر شوهر قشنگم. آریا ادامه داد؛ عه تو دیگه چرا ازش طرفداری میکنی تو طرفدار منی یا طرفدار مامانم، گفتم: هر دو ولی خب بیشتر طرفدار مامانی. چون

اگر اون نبود توهم نبودى از اين به بعد هم اخم كنى يه چسب شيشه اى برميدارم مى چسبونم رو ابروهات و بعد ميكنم، كل ابروهات بريزه. آريا خنديد و گفت: باشه، حالا برو داخل چون من غيرتى بشم؛ ديگه نمى تونم جلو خودمو بگيرم. خداحافظى كه كردم از شون در خونه رو بستم. چشممو بستمو سرم رو به آسمون كردم. يه نفس عميق كشيدم و و بعد يه جيغ بلند از خوشى زدم. دمت گرم خداجون چقدر تو با حالى پسر، داخل خونه رفتى و كيفمو از رو خوشى پرت كردم رو فرش خودمم افتادم رو تخت. وايبى! وايبى! چه حس خوبى بود. خدا كنه دل باباشم راضى بشه. دوست ندارم پدر شوهر قشنگم از اين وصلت ناراضى باشه. ولى خب، چى ميگفتم؛ بهترين رفيقم خواهرش بود. مسلمانم دخترا رگ خواب بابا شونو بهتر بلدن. خدايا چى دارم ميگم؟ اصلا حالم او كى نبود از اينور خوايم ميومد از خستگى و فشاركارى و درگيرى هاى اين چند روزه از اينورم اينقدر خوشحال بودم نميدونستم: چه كنم؟ مامانم وقتى از مدرسه اومد بهش گفتم: مامان فردا مهمون داريم قراره يه بنده خدايى بياد خواستگاريم. مادرم لبخندى زد و گفت: اون پسره كم عقل يعنى كى ميتونه باشه؟ گفتم: مامان نگو اينجورى، ايرانمنشه خودت مى شناسيش مامانم گفت: چى اون كه از خودت تعطيل تره، لبامو غنچه كردمو گفتم: مامان ترو خدا اينجورى نگو، مگه چه نمونه؟ خنديد و گفت: خب، راست ميگم. گفتم: مامان منو اون خيلى وقته كه فرق كرديم بزرگتر و عاقل تر شديم، اينجورى راجع به مون حرف نزنيد.

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

اگر شما خانواده‌ها اینجور بگید مردم چی میگن؟ ادامه داد تو فکر میکنی بتونی باهاش خوش‌بختی و تجربه کنی، منم. گفتم: اگر شماها حمایت‌مون کنید و اجازه بدین خودمون تصمیم بگیریم برای خواسته هامون چرا با هم کنار نیاییم؟ مادرم گفت: اگر فکر می‌کنی با اون خوشی، مشکلی ندارن. منم مخالفتی ندارم فقط می‌مونه راضی کردن بابات، که اونم بسپارش به من.

قسمت ۶۱

جیران:

جاوید از دیدن میز تزئین شده و صبحونه ی مفصلی که روش چیده بودم ابروهایش بالا پرید. کنارم نشست و با خنده گفت: سحر خیز شدی جیرانکم. برایش پشت چشم نازک کردم ولی چون لقمه تو دهنم بود چیزی نگفتم. مشغول هم زدن چاییش بود چون مثل بچه دبستانی ها چایی رو با شکر فراوان دوست داشت. وقتی از شر اون لقمه ی بزرگ تو دهنم خلاص شدم، گفتم: دیشب زود خوابیدی، نشد برات بگم، عسل پیام داد گفت: مادر آریا زنگ زده به مامانش برای امشب قرار خواستگاری گذاشته و تاکید کرد من و توهم حتما بریم. لبخند کمرنگی تحویلیم داد و دستش رو به نشونه اینکه داره فکرمی کنه زیر چونش گذاشت. برایش یه لقمه گرفتمو جلوش تکون دادم تشکر کرد و پرسید: خوب عزیزم چی صلاح میدونی؟ به نظرت بریم؟ بهش نگفتم که دیشب تا صبح به این قضیه که بریم بهتره یا نه؟ فکر کردم و تهش هم بی نتیجه بود. به جاش گفتم: جاوید جان یه زحمت بکش وقتی داشتی میرفتی سرکار یه زنگ به آریا بزن بگو، بیاد اینجا، یه کم باهاش حرف دارم. جاوید از اینکه با موضوع کنار اومده بودم اظهار خوشحالی کرد. صبحونه خوردیم و بعد از جمع کردن میز اون سر کار رفت. حالا باید منتظر مواجه شدن با آریا میموندم.

قسمت ۶۲

جیران:

مرصاد بیدار شده بود و بهونه می گرفت شیرش رو دادم پوشکش رو عوض کردم؛ ولی فایده نداشت، جغجغه رو براش تکون میدادم و مشغول سرگرم کردنش بودم که صدای زنگ در بلند شد. حتما آریا بود وای خدا! چه زود اومد. رفتم و در رو باز کردم وارد که شد، به گرمی خوش اومد، گفتم. و اونم تشکر کرد. فوراً مرصادو بغل کرد و گفت: پهلوون دایی! چطوری چه سنگین شدی. ببینم جیران به این بچه آهن میدی بخوره، که هنوز دو ماهش نشده همیشه بلندش کرد؟ خندیدم و گفتم: نه شیر مامانش خوبه. اون سرش گرم بچه شد و منم رفتم براش چایی ریختم. وقتی پیشش نشستم سر صحبت رو باز کردم: پس تو هم داری میشی مثل جاوید مرد زندگی. اخم هاش تو هم رفت اگه غسل بود، قطعاً قربون اخمش می رفت با این فکر زدم زیر خنده و اون گفت: مرد زندگی که آره ولی خدا اون روز رو نیاره که من مثل جاوید بشم. حالا نوبت اون بود که بخنده. یه دفعه انگار چیزی یادش اومده باشه دست تو جیبش کرد و یه عکس بیرون آورد. عکس رو سمت من گرفت و گفت: یه عکس برات از نوزادی خودم و خودت آوردم که از صد تا آزمایش معتبر تره مامان قبل اینکه تورو بده به تریا دور از چشم بابا، اینو از من و تو گرفته. عکس رو نزدیک چشمم بردم تا بتونم دقیق

بینم . من عکس از بچگیم زیاد دیده بودم و با دیدن این عکس مطمئن شدم که خواهر آریا خودمم. لبموبا آب دهن تر کردم و برای بار اول صدایش زدم: داداش آریا؟ مثل بچه‌ها ذوق کرد و گفت: همیشه اینجوری صدام کن، خواهر کوچولو. مامان میگه سه دقیقه از من کوچکترین. خدا به خیر کنه حالا سر سه دقیقه باید میشدم فرمانبر و اون فرمانده. چون خواستم بیچونم بحث رو عوض کردم. پدرت بالاخره راضی شد بیاد؟ مرصاد رو بغل من داد و گفت: والا دیشب بعد کلی التماس‌های مامان. گفت، میان ولی فقط محض آشنایی. تو دلم خدا را شکر کردم و از جا پریدم: پس پاشو باید بریم برای امشبت کت شلوار بخریم یه انگشتر هم بگیریم؛ دست عسل کنیم که همه بفهمن تو و اون مال هم هستید. پرسید: امشب شما هم میایید؟ در حالی که به اتاق میرفتم تا حاضر شم گفتم: پس چی که میام. محاله نیام امشب دیدن قیافه ی پدر تو و پدر عسل رو از دست بدم. فقط خانواده ی عسل متوجه نسبت ما نشن. سر راه هم بریم مرصاد رو بذاریم پیش مامان تو و بعد از خرید هم زنگ میزنیم به جاوید میگم بیاد خونه ی شما از اونجا همه با هم میریم. داداش آریا به طرفم دوید و محکم من رو در اغوش کشید و گفت: دمت گرم خواهر کوچولو یه دونه ای.

جیران:

وقتی جاوید از سرکار اومد به آغوش کشیدمش و گفتم: الهی دورت بگردم، مردمن خسته نباشی لبخندی زد و گفت: عشقم مهربونم شدی، خبریه؟ گفتم: عه جاویدم تو که اینقدر خنگ نبودی، بابا خواستگاری عسل و آریا. جاوید زد تو پیشونیشو: آخ راست میگی! پاک فراموش کرده بودم. گفتم: با آریا قراره بریم، کلی خرید کنیم جاوید ادامه داد: خب، پس تا لباس تنم هست بریم پس چرا معطلی جیرانکم لباساتو بیوش منم مرصاد و بیوشونم. فقط بهم بگو کدوم لباساشو تنش کنم. آخه میخوام گل پسرم امشب تک باشه خوشگل بشه مثل داییش. فقط امیدوارم عقلش به اون نره. آخه از قدیم گفتن: حلال زاده به داییش می‌ره. هر چند از بابت دایی علیش خیالم راحت، جاویدم مشغول بازی با مرصاد شد. تا من لباس بچمون رو پیدا کنم. وقتی پیدا کردم به جاوید گفتم: میخوای اینارو براش بیوشونم جاوید یه نگاهی کرد و گفت: نه عزیزم اینا شب خواستگاری خوب نیست بیوشونم. گفتم: بیوشون کی به کیه؟ یه جوری رفتار میکنی انگار قراره بریم خواستگاری برای مرصاد. اخماشو کرد تو هم و گفت: چرا نریم! اها چرا نریم! چرا نریم برای پسرم زن میگیرم، خوشم یه زن خوشگل ترکیه ای براش میگیرم. زدم تو شونش و گفتم: بیخود، مگه زن ایرانی چشه؟ دختر

ایرانی به این قشنگی؛ بعدش هم مرصاد فقط باید دخمل غسل رو بگیره. تمام وقتی آماده شدیم به آریا زنگ زدم و دوتا بوق خورد و برداشت جانم آجی! سلامی کردم؛ گفتم: پسر جون مگه نمیخواهی بری خواستگاری غسل زد تو پیشو نیشو گفت: ای وای من پاک فراموش کردم من زدم تو سرمو گفتم: ای خدا! شما دوتا رفیق چرا اینقدر خنکید؛ زود آماده بشو منو جاوید مرصاد منتظر تیم. مامان بابارم با خودت بیار آریا ادامه داد، باش. پس قبلش میرم آرایشگاه به صفایی به خودم بدم.

قسمت ۶۴

جیران :

تو ماشینمون نشسته بودیم و منتظر آقا آریا حالا، اگر اومد؟ جاوید هی تند تند ساعتش کوچک میکرد. پس این بشر چرا نمیاد؟ زنگ زدم بهش و گفتم؛ الو، آریا چه کار کردی؟ برگشت گفت: فعلا دارن موهامو درست میکنن تموم که بشه میام. شماها حرص نخورید راس ساعت ۹ خونشون هستیم. بی خیالی این پسر داشت دیوونم میکرد. هر چند خیلی وقت شناس بود، همچنین می گفت دارن موهامو درست میکنن انگار موهاش تا زیر پاهاشه. بابا چهار تا چمنه روی سرت، مگه چقدر کار می بره. مرصاد تو بغلم خوابش برده بود. جاوید طفلکم خسته و کوفته صداس در اومد. این شازده داداش شما نمیخواد بیاد؛ مارو الاف کرده. گفتم: ای بابا! چقدر عجله میکنی، بیا بریم خونه ی پدر و مادر آریا، از اونجا بریم، خرید بعدش با هم راه بیفتیم یه راست بریم خونه ی غسل اینا اینجوری، یه قدم جلویم. به آریا دوباره زنگ زدم صداس در اومد. ای بابا! جیران اگه گذاشتی، کشتی منو تو، بابا من قراره زن بگیرم شماها چرا خودتونو میکشید؟ گفتم: هیس! حرف نباشه من خواهرتم دل نگرانتم بعدشم رفیق عسلم؛ دل تنگی و بی قراری و استرس اونم در نظر بگیر، بهش جریان و گفتم و آریا به نشونه ی تایید گفت: باشه، برید اینجوری اتفاقا کار راحت تره اومدم یه راست میام خونه ی خودمون با هم بریم.

قسمت ۶۵

عسل:

هر دقیقه به او مدن خونواده ی آریا نزدیکتر میشد دلشوره ی منمهم بیشتر میشد. میخواستم اون شب بدرخشم، میخواستم بهترین باشم تا به چشم پدرم آریا پیام و اونا هم به انتخاب پسرشون افتخار کنن. برای بار هزارم از امیر پرسیدم: تو مطمئنی تیمم خوبه به نظرت عوض نکنم؟ از روی تخت بالشت برداشت و به طرفم پرت کرد؛ که من فوراً جا خالی دادم و اون گفت: همچنین حرف میزنی انگار پسر سفیر آمریکا داره میاد، خواستگاری، بابا خواهر من یه کلاهبردار که بیشتر نیست، تا حالا پونصد بار لباس عوض کردی؟ بسه دیگه. کم کم داشت صدش بلند میشد، خدایا من خنگ رو باش؛ از کی نظر میپرسم. دستم رو جلو دهنش گرفتم و گفتم: بچه جون آرومتر میخوای صدات به گوش بابا برسه نمی بینی به زور راضی شده. در حالی که زیر لب غر میزد از اتاق رفت. باز هم رفتم جلوی آینه و خودم رو برانداز کردم ولی خدایا خودمونیم؛ دمت گرم عجب عسلی ساختی! مشغول دید زدن خودم بودم، که مامان صدام کرد اول فکر کردم امیر چیزی بهش گفته قصد کردم خرخره شو بجوم ولی وقتی رفتم تو سالن، مامان یواشکی منو کشید کنار و گفت: دختر ساعت هشت و نیم شب شد، چرا نمیان بابت داره ریز ریز غر میزنه. اینم از خونواده ی من، خودم کم دلشوره

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

داشتم اینا هم با رفتارشون تشدیدش میکردم. جووری که بابا هم بشنوه
گفتم: آریا بدقولی نمیکنه سروقت میاد. فقط میخواستم اون شب به خیر
بگذره. تصمیم گرفتم به جیران زنگ بزنم و بیرسم چرا دیر کردن؟ ولی
یه لحظه پشیمون شدم. اگه پیش خانواده ی آریا باشه چی؟ حتما اونا با
خودشون میگن عروس از هول حلیم تو دیگ افتاده. داشتم با خودم کلنجار
میرفتم، که به جیران زنگ بزنم یا نه؟ که همین موقع امیر که پشت پنجره
کشیک میداد، داد زد: مثل اینکه اومدن.

قسمت ۶۶

عسل:

صدای زنگ در که اومد بابا خیلی جدی بهم دستور داد برو تو اتاقت تا صدات نزد هم بیرون نیا. با اینکه به نظرم این رسماً خز شده بود ولی ناچار اطاعت کردم. مهمونا که وارد شدن یواشکی از لای در دیدشون زدم اول پدر مادر آریا وارد شدن در حالی که یه جعبه شیرینی بزرگ دست فاطمه خانم بود. صورت پدرش مثل همیشه با اخمی مردونه تزئین شده بود، سپس جاوید در حالی که مرصاد رو به بغل داشت و پشت سرش جیران وارد شدن. نمیدونم اون وسط چی برای جیران خنده دار بود که زیر زیرکی می‌خندید، این بشرهم مثل داداشش همه جا باید یه سوژه گیر می‌آورد. آخر از همه مرد من اومد تو با دیدنش تو اون کت و شلوار مشکی قلبم شروع به تاپ و توپ کرد. وای الهی دورت بگردم که این قدر جنتلمن شدی! سبد گل بزرگی که دستش بود رو به مامان داد و با احترام با بابا دست داد. ای جانم! پس این پسر ادب و احترام هم بلد بود و رو نمی‌کرد. مامان و بابا تعارف کردن و مهمونا نشستن. اولش که سکوتی سنگین تو جمع حکمفرما بود و فقط جیران بود که هنوز ریز ریز می‌خندید، دلم می‌خواست پیرم بیرون و بیرسم و سر در بیارم این چی می‌خنده؟ ای بابا! این امیر هم در دسترس نبود که ازش بخوام برام خبر بیاره. باز چشمم به آریا افتاد

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

که با دقت داشت اطراف رو نگاه میکرد گمونم دنبال من می گشت. تو دلم حسایی قریون صدقش میرفتم اگه زشت نبود از همونجا داد میزدم و می گفتم: که تا چه اندازه عاشقشم. کم کم مامان سرگرم پذیرایی شد و بابا هم از جاوید احوال پرسوی میکرد تنها اشخاص ساکت خانواده ی آریا به علاوه ی جیران بودن. وای خدا! بابا چرا اینطوری میکنه؟ چرا با مهمونش گرم نمیگیره؟ چرا منو صدا نمیزنه؟ چرا؟ چرا؟ چرا!... یه دفعه گوشم تیز شد و صدای جیران رو شنیدم: عمو جون پس عسل کو؟ به خدا که این دختر تک بود نظیر نداشت خوب میدونست چی رو کجا بگه. لایک داری رفیق خوشگلم، حرف دل من و داداشت رو انگار شنیدی. مادر آریا حرف جیران رو ادامه داد: بله آقای مهاجر لطف میکنید، بگید عروس گلم بیاد؛ که بریم سر اصل مطلب؟ بابا چند ثانیه مکث کرد و سپس صدا زد عسل جان دخترم؟

قسمت ۶۷

جیران:

عسل که از اتاق بیرون اومد، همه جلو پاش بلند شدیم جز پدر آریا که مثل یه تیکه یخ در مبل فرو رفته بود، خدا رو صد بار شکر، که پیش همچین مردی بزرگ نشده بودم. من که نتونستم درست عسل رو بینم ولی از نفس‌های بلند آریا مشخص بود، که حسابی خوشگل موشکل کرده. با احترام به همه سلام کرد و رفت کنار پدرش نشست. خندم گرفته بود از اینکه هم عسل و هم آریا سعی میکردن با ادب رفتار کنن، جاوید مدام سینه صاف میکرد که هشدار بود به من، تا اینقدر تابلو نخندم. دیگه داشتم از اون مهمونی خسته میشدم معلوم نبود خواستگاریه یا مجلس ختم؟ یه نگاه به سمت مادر آریا انداختم بلکه مجلس رو از این سوت و کوری در بیاره، اونم نفسی تازه کرد و گفت: خب، دیگه حالا که همه هستیم با اجازه ی آقا و خانم مهاجری بزرگوار عسل جون رو برای پسر مون خواستگاری میکنیم. دیگه خودتون در جریان وضع مادی و معنوی پسرم هستید، یه مغازه داره که گوشه خرید و فروش میکنه و رشتش مهندسی کامپیوتره آقای مهاجری از تون تقاضا میکنم به این دوتا جوون سخت نگیرید، تا بتونن راحت زندگی‌شونو شروع کنن. پدر عسل خودش رو روی مبل جا به جا کرد و گفت: البته خانم ایرانمنش این حرفها اصولاً به عهده ی پدر داماده

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

ولی ظاهراً ایشان تمایل به صحبت ندارن. آریا به مادرش فرصت توضیح نداد، سریع گفت: آقای مهاجری این حرفا چیه پدرم یه مقدار خجالتیه! حرف زدن رو سپرده به من و مادرم. منم هر کاری برای خوشبختی دخترتون لازم باشه انجام میدم.

قسمت ۶۸

عسل:

با شنیدن این حرف از زبون مغرور خواستنیتم، داشت تو دلم قند آب میشد، آریا مثل جنتلمنا نشسته بود رو میل و داشت خیلی مودبانه با پدرم صحبت میکرد. منم لبامو غنچه کردم و تو دلم قربون صدقش رفتم. پدرم به امیر اشاره کرد برو به آقا مهدی دست بده امیر دستشو به سمت مهدی دراز کرد و گفت: سلام خوش اومدین باورم نمیشد، همه امشب، مودب شده بودن امیر دستشو به سمت آریا دراز کرد و آریا اونو به آغوش کشید و گفت: ممنونم ازت گل پسر، خنده ی ریزی کردم و گفتم: الان تو دلشون میگن، ای کاش! میشد اینو خفه کنم. پدر آریا بالاخره لب به سخن باز کرد. آقا آریا بهتره این کارارو به بزرگترها بسپارین. رو به من کردو با ابروهای درهم کشیده گفت: خب، دختر جون از خودت بگو تحصیلاتت چیه؟ یه نگاهی به آریا کردم که چشماشو رو هم بستو، آروم لب زد، نگران چیزی نباش؛ مثل کوه پشتتم. پدر آریا گفت: مثل اینکه عروس ما زبون ندارن؛ برای حرف زدن. سینم رو صاف کردم و با اعتماد به نفس گفتم: واقعیتش آقای ایرانمنش بنده کارشناس مترجمی زبان انگلیسی هستم و خب چند سالی میشه تو صدا و سیما کار میکنم، دوبلور هستم و انیمیشن میسازم، پدر آریا ادامه داد. خب، چه طور با آریا آشنا شدین؟ مونده بودم چی بگم میگفتم از

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

طریق گروه های دانشگاه؟ یا خود دانشگاه؟ به اینجا که رسید فاطمه خانم فوراً بحث رو عوض کرد این عروس خانم گل ما نمیخواد به چایی به ما بده با اشاره ی پدر و مادرم فهمیدم، که باید برم این کارو انجام بدم، چایی ریختم. ولی هر موقع چشمام به چشمای آریا میوفتاد دست و پامو گم میکردم. فقط خدا خدا میکردم؛ که کار خرابی نکنم. به پدر آریا که تعارف کردم. مثل انگری برد (پرنندگان خشمگین) منو نگاه میکرد. آب دهانم رو قورت دادم. تو دلم گفتم: خدایا اینا چرا عین قوم مغول میمونن. همشون بی اعصاب و اخمو وقتی چایی خوردنشون تموم شد. پدر آریا ادامه داد. نگفتی، مادر آریا بلا فاصله گفت: اقا محمود اگر اجازه بدین بچه ها برن تو اتاق با هم حرف بزنی ما خانواده هام با هم کنار میاییم. جالبی ماجرا این بود که اسم مادرو پدرمونم شبیه هم بودن.

قسمت ۶۹

جیران:

عسل و آریا رو راهی کردن تا برن و با هم توی اتاق صحبت کنن. یواشکی به امیر اشاره کردم تا بلکه بفهمه و بیاد پیشم خداروشکر زود مطلب رو گرفت و نزدیکم شد. وقتی جمع رو مشغول صحبت دیدم در گوشش گفتم: پسر به یه شکل نامحسوس برو دم اتاق و ایسا ببین، اون دوتا چی میگن. انگار که خودش هم از این استراق سمع بدش نمیومد چون مثل شصت تیر رفت. جاوید باز متوجه نقشه ی شومم شد که آروم به آرنجم زد. خواستم بلند شم، برم پوشک مرصاد رو عوض کنم که توجهم به صحبت پدر آریا جلب شد: ببینید آقای مهاجر من الان به خواست خودم اینجا نیستم که بخوام، حرف های معمول تو مجالس خواستگاری رو بزنم. ولی اومدم خیلی دوستانه بهتون بگم که ما هر دو پدریم و صلاح بچه هامون رو بهتر میدونیم، منم این وصلت رو به صلاح پسرم نمیدونم. از این همه وقاحت اون مرد جا خوردم اگه به احترام پدر مادر عسل نبود، همونجا چنان آشوبی به پا میکردم که عرش اعلا به لرزه دربیاد. خونواده ی عسل به قدری محترم بودن که نمیدونستن چه واکنشی. نشون بدن. بالاخره مادر عسل به حرف اومد: آقای محترم ما کسی رو اجبار به خواستگاری از دخترمون نکردیم. این پسر شماست که ول کن خونه زندگی و دختر ما نیست. اگه حرف منو باور ندارید جیران جون که مثل دخترمه شاهد حی و حاضر اینجا نشسته.

قسمت ۷۰

جیران :

از حرص فقط مرصاد رو تو بغلم می فشردم. ای بابا! جیران دختر بچه رو داری خفه میکنی. این صدای مادر آریا بود که یواشکی توی گوشم بهم تذکر داد و منو به خودم آورد. بچم از شدت فشاری که بهش وارد کرده بودم صورتش به سرخی میزد. خدا روشکر جاوید متوجه نشد و گرنه یه بحث حسابی هم تو خونه با اون داشتم. جاوید سعی میکرد با سخنان منطقیش هر دو خانواده رو آروم کنه. اون می گفت: من خیلی کوچیکتر از اونی هستم که بخوام جای بزرگترها صحبت کنم؛ ولی به خدا قسم! شما دارید به این دوتا سخت میگیرید، آخه چی از این مهمتر که دو نفر هم دیگه رو دوست داشته باشن؟ بقیه چیزا خود به خود حل میشه. این صفت عاقل بودن جاوید همیشه و همه جا باعث میشد من همه جا سرم بالا باشه و بهش افتخار کنم. همین موقع غسل و آریا از اتاق بیرون اومدن. از چهره ی هیچ کدوم چیزی دستگیرم نشد هر دو سر در گریبان فرو برده بودن. به محض اومدنشون پدر آریا از جا بلند شد و گفت: خب، دیگه برای امشب بسه این مسأله نیاز به زمان بیشتری داره هر دو خانواده باید بیشتر فکر کنیم. بقیه ی خانواده ی آریا هم به تبعیت از ایرانمنش بزرگ بلند شدن و بعد از خداحافظی کوتاهی

اونجا رو ترک کردن . البته متوجه شدم آریا قبل رفتن چیزی در گوش
 عسل گفت: که اون موقع هر چی تلاش کردم نشنیدم چی بود. من و جاوید
 هم عزم رفتن کردیم که عسل دستم رو کشید و برد تو اتاقش و ملتمس
 گفت: جیران جون امشب رو پیشم بمون تنهایی، تا صبح دق میکنم به
 بودنت کنارم نیاز دارم . خودم هم صلاح نمی دیدم عسل رو تنها بذارم رفتم
 و با جاوید مشورت کردم دستی به سرم کشید و گفت: جیرانکم بدون تو
 نمیتونم بخوابم خودت در جیرانی که؟ به روش لبخندی پرمهرزدم و گفتم
 : عزیزم یه شب که هزار شب نمیشه یه بار رفیقم ازم یه چیزی خواسته
 نمیخوام حرف ش رو زمین بزنم. جاوید به ناچار موافقت کرد و پس از کلی
 سفارش که مواظب خودم و پسر مون خیلی باشم رفت.

قسمت ۷۱

عسل :

بدون توجه به حرفهای پدر و مادرم دستای جیران رو گرفتم و اومدم تو اتاق و تو بغلش یه دل سیر گریه کردم. جیران برای اینکه حال و هوای منو عوض کنه گفت: خیلی خب، بسه دیگه آب بینی و دهنه رو همه رو رو من مالوندی. با شنیدن این حرف گریه ام کاملا بند اومد و زدم زیر خنده. جیران گفت: وا پناه بر خدا! دختر تو جنی شدی، هزار دو دقیقه از گریه کردنت بگذره، واقعا نمیدونستم چی بگم؟ وجود جیران یه نعمتی بزرگی بود که خدا نصیب هر کسی نمی کرد. واقعا با وجود تمام مشکلات زندگیش پا به پای من اومد و تو رفاقتمون کم نداشت. البته شوهرشم رفیق خوبی برای آریا بود. شاید میشه گفت: تنها کسی که خیلی بهتر از خودش و من می فهمیدش و درکش میکرد جاوید بود. اما امان از اون فاطمه که سعی میکرد همیشه رابطه ی جاوید و آریا رو خراب کنه و تا حدودی هم موفق شد. خوشحال بودم که دوتا رفیق عاشق دوتا رفیق شده بودن اما رفاقت ما و اونا خیلی متفاوت بود فرقی این بود که ما به اینکه رفیق هم بودیم، افتخار میکردیم. ولی اونها نه همیشه منکر این میشدند که رفیقای هم هستند، ولی جاوید و آریا همیشه و همه جا عین دوتا چسب دو قلو کنار هم بودند. درست مثل منو جیران جاوید زمان مجردیش همیشه تو مغازه ی آریا پلاس بود و

با هم می‌شستند و مثل همیشه چرتو پرتای زندگیشون رو برای هم تعریف میکردن. یه جمله ای از چارلین چاپلین شنیده بودم که می‌گفت: عشق یه نیاز نیست یه حادثه هست شاید آریا و جاوید با وجود این همه دوری ازما و در نهایت سهم زندگی ما شدن این باشه که آدمیزاد از سرنوشت خودش هرگز نمیتونه فرار کنه، همیشه به خودم میگفتم: که عسل آدما به دو دلیل میان تو زندگی یا بشن سهم زندگی یا بشن درس زندگی. قبل از آریا انتخاب‌های اشتباه زیادی کردم ولی میدونستم آریا اشتباهی نیست. با جیران کلی خاطره هارو مرور کردم از اون روزی که توی گروه مهندسین پیام نور صداهای فرستاده شده ی آریا رو می‌شنیدم و، از شدت خنده منفجر میشدم؛ یه انرژی خاصی می‌گرفتم. از اینکه می‌دیدم وضعیت واتساپم رو مدام چک میکنه، استوری اینستاگرامم رو مثل بچه‌ها ذوق زده میشدم. وقتی فهمیدم کسی رو داره واقعا ناراحت شدم. اما خب، نمیشد کاریش کرد همیشه میگفتم: خوش به حال اون دختری که با این خنگوله نه غمی نه غصه ای! چی از این بهتر. وقتی یه نفر با چرتو پرت گفتناش ترو بخندونه هیچوقت هم به این موضوع فکر نکردم که جذابه یا نه؟ پولداره یا نه؟ در آمدش کمه یا نه؟ فقط بددهنی کردناش از تمام جذابیت هاش کم میکرد. همون لحظه فقط عاشق خل چل بازباش شدم؛ هرگز عکسشم واضح ندیده بودم. یه عکس مشکی که ماسک هم زده بود. نمیدونم چرا خدا همیشه دوست داشت که منو اذیت کنه. بعد از این همه اتفاق و بین این

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

همه آدم اومد با من درودل کرد و منو وابسته ی خودش کرد و درنهایت کاری کرد که من وابستش بشم. جوری که دیوانه وار برایش هر کاری کنم اما بعد از اینکه بعد اون همه ماجرا و این همه اتفاق باز هم همو دیدیم اما این بار واقعی وجود همو حس کردیم اون موقع بود که متوجه ی وجود نخ سرنوشت شدم. متوجه ی این موضوع که تو هر چقدر هم بخوای خودت رو مشغول کسی دیگه ای کنی، از اسمش از فامیلیش یا از هر چیز دیگه ای که مربوط به اون شخص میشه فرار کنی. باز هم جلو چشما ته اگر سرنوشت باشه، نمیتونی ازش فرار کنی، یعنی خدا این اجازه رو نمی ده من ازش دل کنده بودم. که باز هم دیدمش مثل هر روزولی ملاقات تو بیمارستان واقعا یه اتفاق عجیب بود. اینقدر از آریا گفتم: که جیران به ستوه امدیدونه زد تو سرمو گفت: خنگول جان بسه فهمیدیم. مارو کشتی با این عشق عتیقت نه اون جمونگه نه تو سوسانو؛ ول کنید؛ دیگه. منو شوهرم از کار و زندگی انداختید؛ دهن مبارکت رو ببند؛ بزار بخوابیم.

قسمت ۷۲

جیران:

سخنرانی‌ها و تعریف و تمجیدهای عسل از آریا، تمومی نداشت. بالاخره ساکتش کردم؛ اما تا خواستیم سر رو بالشت بذاریم صدای گوشیم بلند شد که خبر از اومدن پیامک میداد. جاوید بود یا خدا ساعت چهار صبح چرا این بشر بیداره! پیام شو بلند خوندم تا عسل هم بشنوه: آهوی من جات کنارم خیلی خالیه، همیشه پیام دنبالت؟ عسل مرده بود از خنده دستشو جلوی دهنش گرفته بود تا صدای قاه قاه خنده هاش بیرون نره. در حالی که سعی میکرد خودش رو جمع و جور کنه میون خنده گفت: جیران بهت بر نخوره ولی به خدا شوهرت یه چیزیش میشه؛ والا یه ساله ازدواج کردید یه ثانیه به حال خودت ولت نمیکنه. موندم چه طور سر کارش بند میشه! نفسم رو صدا دار بیرون دادم. عسل در جریان نبود که من و جاوید چه طور ازدواج کردیم نه تنها عسل بلکه هیچکس نمیدونست. با اینکه من و جاوید به هم قول داده بودیم این موضوع از دواجمون مثل یه راز باقی بمونه، ولی اون شب دلم خواست، برای عسل بگم اون که غریبه نبود در ضمن ما از جیک و پوک زندگی هم با خبر بودیم. گفتم: خوب راستش جاوید مشکل داره آخه ازدواج ما اونقدر هم که فکر میکنی آسون نبود، جاوید اول به عنوان یه عاشق اومد خواستگاریم ولی تو اتاق موقع صحبت بهم

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

گفت: فقط چون قصد داره از من محافظت کنه میخواد باهام ازدواج کنه. عسل یکی محکم تو سر خودش زد و خواست لب به سرزنش باز کنه؛ که جلو شو گرفتم و ادامه دادم: اول گوش کن بعد منو خفه کن دختر خوب. خلاصه من چون دوستش داشتم با همین شرایط قبول کردم اون جلوی همه تظاهر به عاشقی میکرد در صورتی که اینطور نبود. ولی من به همینم راضی بودم. تا سه ماه مثل دوتا دوست توی یه خونه زندگی میکردیم؛ بعدش کم کم جاوید به طور عجیبی به من وابسته شد. و خواست به صورت واقعی همسرهم باشیم وابستگی و عشق اون به من هر روز شدیدتر میشد، جوری که شب از خواب می پرید و می گفت: جیرانکم نرو منو ول نکن. روزها هم که سر کار می رفت مدام خونه سر میزد منو بغل میکرد، می بوسید و دوباره میرفت. اوضاع جوری شد که بردمش پیش روانپزشک دکتر بهش دارو داد و به من گفت: همسرتون به شما یه حس جنون آسا داره، سعی کنید تا حد ممکن تنهانش نذارید. شاید باور نکنی عسل ولی هنوز هم گاهی شب از خواب میپره. عسل متکارو محکم به طرفم پرت کرد و گفت: دستت درد نکنه من همیشه با تو رو راست بودم اون وقت توی بی شعور مسائل به این مهمی رو الان میگی!؟

قسمت ۷۳

عسل:

اون شب جاوید حدود ده بار به جیران زنگ زد و مدام پیام میداد از طرف دیگه هم مرصاد گاه و بی گاه بیدار می شد. و گریه میکرد ولی هیچ خبری از آریا نبود. اون شب رو من و جیران اصلا نخواستیم و من به امید یه پیام کوچیک از طرف آریا تا طلوع خورشید گوشه‌ی به دست بودم؛ اما نه تنها اون شب بلکه فردا و پس فرداش هم کوچکتین اثری ازش پیدا نشد. ده روزگذشت ده روز زجرآور که هر روزش برای من به اندازه ی یک قرن سپری میشد، گوشه‌ی آریا خاموش بود و حتی جیران و جاوید هم از اون خبری نداشتن. دیگه کم مونده بود دیوونه بشم نه حواسم به کارم بود نه به خانوادم که سعی داشتن فکر شو از سرم بیرون کنن؛ توجه میکردم. تا مغازش هم رفتم ولی باز نبود. کارم به جایی رسید که چند بار از جیران خواستم با هم بریم در خونشون و اون هم همیشه با حرف و دلداری هاش من رو از این کار پشیمون میکرد. با اینکه آریا شب خواستگاری موقع رفتنشون در گوشم گفته بود که تحت هیچ شرایطی از دست نمی‌کشه، مگه مرد نیست قول مرد نباید زیر پا له بشه، ولی این غیبت ناگهانیست داشت من رو به شک مینداخت. روز یازدهم بود که از نبود، آریا می‌گذشت. داشتیم از سر کار برمینگشتم، که موبایلم زنگ خورد.

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

نگاهی گذرا به صفحه ی گوشی کردم؛ جیران بود. توی این مدت هر روز بهم زنگ میزد. بی حوصله جواب دادم: بله جیران؟ صدش از شدت هیجان آشکارا میلرزیدم: عسل جونم کجایی؟ سرم به شدت درد میکرد و اصلا حس و حال سین جیم شدن نداشتم. گفتم: طبق معمول دارم از صدا وسیما برمی گردم خونه خیلی هم خستم. خواستم تماس رو قطع کنم که تقریبا با جیغ گفت: نه، نه، نرو خونه، پاشو، بیا خونه ی ما، آریا اومده اینجا شیرینی هم خریده هرچی می پرسیم چه خبره؟ میگه تا عسل نیاد نمیگم. پوزخند صدا داری زدم. پس این همه مدت آقا خوش خوشان شون بوده و من اینجا از شدت بی خبری و دل تنگی رو به موت رفتم. تازه شیرینی هم خریده بخوره تو سرش. بی توجه به جیران که پشت گوشی الو الو می گفت، قطع کردم. و به سمت خونه ی اون و جاوید گاز دادم. اون قدر به سرعت می راندم که چند بار نزدیک بود تصادف کنم فقط میخواستم زودتر آریا رو ببینم و تموم حرصم رو با زدن یه سیلی تو گوشش خالی کنم و برگردم.

قسمت ۷۴

عسل:

به مقصد که رسیدم جیران رو با لباس مهمونی جلوی در دیدم. پیاده شدم و با تمسخر بهش رو کردم: هه به افتخار ورود با شکوه خانداداشت این همه به خودت رسیدی؟! آرامشی غیر طبیعی توی صورتش هویدا بود، که اون لحظه اصلا ازش سر در نیاوردم. در حالی که سعی میکرد خیلی یواش حرف بزنه گفت: نه بابا ما جایی دعوت داشتیم، برگشتیم، دیدیم آریا دم در ایستاده دیگه وقت نکردم. لباس عوض کنم حالا بیا تو اول حرفاشو دقیق بشنو بعد قضاوتش کن. به هیچ وجه قانع نشدم جیران در رو باز کرد و وارد خونه شدیم. توی پارکینگ که سوت و کور بود، اما به محض اینکه پا داخل خونه گذاشتم سر جا خشکم زد. صدای جیغ و دست و سوت و فریاد تولدت مبارک! عسل! از همه طرف خونه به گوش می‌رسید. مات و مبهوت مونده بودم اصلا یادم رفته بود اون روز تولدمه. خونه خیلی قشنگ و رویایی تزئین شده بود. همه عزیزان زندگیم حضور داشتن. جیران و جاوید، پدر، مادر و امیر، پدر، مادر جیران و خانواده ی آریا به علاوه ی خودش. آریا زودتر از همه جلو اومد و با مهربونی گفت: بهت که گفته بودم هیچ وقت ولت نمیکنم؛ خانم قشنگم. این چند روز هم غیب شدم تا کاملا امروز سورپرایز شی تولدت مبارک نفس جان.

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

میخواستم همون لحظه خفش کنم یا یه کشیده بخوابونم تو صورتش، ولی دلم نیومد صورتش مثل همیشه قشنگ و دوست داشتنی بود برام. روبه روش ایستادم و زار زدم، جوری که همه ی آرایشم ریخته بود؛ کف صورتم، بلند فریاد کشیدم بی شعور نمیگی دلتنگت میشم، دل نگرانت میشم، فکر کردم برگشتی پیش فاطمه. یا رفتی سراغ یکی دیگه. حالا چرگریه می کنی پیشده مگه؛ من تورو میخوام بقیه برن به جهنم. الانم برو صورتت رو بشور. تو اتاق دوباره به خودت برس برگرد اینجا. منتظرت میمونیم. گویا همین یه کلمه برای آوردن لبخند به لبم کافی بود یاد اون موقع ها اوفتادم که وقتی یکی از بچه ها از گروه لفت می داد اریا می گفت چر لفت می دی صورتت رو شستم و از همه معذرت خواهی کردم، اریا داشت شمع هارو میزاشت رو کیک. سرمو درگریبانم کردم و خودمو عین بچه گربه ها لوس کردم. اریا روبه من کرد و گفت: عزیزم چرا مثل مجسمه یه جا وایسادی؟ بشین اینجا باورم نمیشد، حتی پدر آریاهم اومده بود و بهم تبریک گفت: عروس قشنگم تولدت مبارک! انشالله ۱۲۰ ساله بشی. تعجب کردم و تو دلم گفتم: این الان به من گفت عروسم؟

قسمت ۷۵

جیران:

برای یه بار هم که شده از پس کاری درست بر اوادم و از این بابت، تو پوست خودم نمیگنجیدم. عسل واقعا انتظار چنین جشن تولدی رو نداشت. وقتی شمع رو فوت کرد و کیک رو برید، جلو رفتم تا کادو مو بهش بدم. بغلش کردم و تا خواستم بیوسمش آروم گوشم رو کشید و جووری که فقط خودم بشنوم، گفت: دختره ی نکبت ده روزه جلوت دارم بال بال میزنم، تو هم دست آریا بودی و رو نمی کردی! حالا صبر کن اگه یک ماه قبل تولدت جاویدو توی انباری خونمون قایم نکردم، عسل نیستم. غش غش خندیدم و دستبند ظریفی رو که به عنوان هدیه براش خریده بودم به دستش بستم. همه دست زدند و این بار اون منو بغل کرد منم فرصت رو غنیمت شمردم تا آتیش فضولی مو خاموش کنم در گوشش آهسته پرسیدم: بابای آریا چی داشت بهت میگفت؟ آرومتر از خودم جواب داد اسپیک افتر که یعنی بعداً میگم. همه کادو هاشونو به عسل دادن و در آخر نوبت به شاهزاده ی رویا هاش رسید، همه منتظر رونمایی آریا از کادوش بودیم که این بار نه تنها عسل، بلکه همه مون غافلگیر شدیم. آریا جعبه ای رو از جیبش در آورد و مثل یه جنتلمن جلوی عسل زانو زد. سکوتی سنگین بین جمع حکمفرما شد؛ آریا صداشو صاف کرد و گفت: عسل عزیزم! تو کل زندگیم هیچکس رو

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

به اندازه ی تو نخواستم و هرگز نخواهم خواست. امروز رو هم قصد دارم به
عنوان بهترین روز زندگی‌مون ثبت کنیم، اگه به من افتخاریه عمر زندگی
رو در کنار خودت بدی. عسل با من ازدواج میکنی؟

قسمت ۷۶

عسل:

همیشه تو خواب و بیداری تو بی هوشی و هوشیاری خواستگاری آریا از خودم رو به شکل‌ها و تو جاهای مختلف تجسم کرده بودم، ولی حتی به فکرم هم نمی‌رسید؛ روز تولدم در حضور خانواده‌ی جفتمون بهم حلقه بده. نگاهی مشکوک به جیران و جاوید کردم. جاوید سریع متوجه معنی نگاهم شد و گفت: به خدا عسل من و جیران از این یه مورد اصلا خبر نداشتیم؛ به جون همین که تو بغلمه قسم. دست آریا هنوز به سمتم دراز بود، من این ازدواج رو شبانه روز از خدا خواسته بودم. ولی حالا تو یه قدمی خوشبختی زبونم به سقف دهنم چسبیده بود و قدرت کوچکترین واکنشی نداشتیم. دلم مامانم رو میخواست ولی خجالت کشیدم؛ برم، خودم رو تو آغوشش جا بدم و ازش بپرسم، الان چی جواب بدم؟ فقط تونستم خواهشم رو تو چشمم بریزم و نگاهش کنم. لبخندی زد و خودش رو لوس کرد صدایش رو نازک کرد و گفت: قبول نمیکنی عروس خانم؛ به شوخی زدم تو سرشو گفتم: عه زشته، مرد که نباید این کارارو بکنه، بله ای دادم و آریا حلقه‌ی نشون رو کرد داخل انگشتم؛ ولی اینقدر گشاد بود که دوتا انگشتمم داخلش جا میشد. با عصبانیت حلقه رو انداختم کف دستشو، گفتم: خاک تو سرت با این حلقه انتخاب کردند. آخه! این انگشتره یا

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

النگو، آریا ادامه داد؛ خب، من چه کارکنم انگشتای تو کوچیکه و ظریفه خانومم، من طبق انگشتای خودم خریدم دست به سینه نشستمو ابروهامو با خشم توهم کردم و، گفتم: آخه تو عقلت نمیرسه انگشتای تپل خودتو با انگشتای باریک و کشیده ی من مقایسه میکنی، آریا گفت: شرمنده عسلم، باشه زندگییم؛ بعد جشن میریم، یکی به سلیقه ی خودت برات میخرم دلبر.

قسمت ۷۷

عسل:

اون شب جشن تولد به همراه نامزدی من و آریا با شوخی و خنده برگزار شد؛ انگار نه انگار! که بین دو خانواده مشکلی بوده. تکلیف همه چیز مشخص شد و تاریخ عقد رو برای دو هفته ی دیگه گذاشتیم. قسمت دوست داشتنی هم اونجا بود که جاوید و آریا تصمیم گرفتن زمینی با شراکت هم دیگه بخرن و در طول شش ماه خونه ای دو طبقه بسازن، تا ما چهار نفر علاوه بر دوست، همسایه هم بشیم. خیلی خوشحال بودم کی میگه عشق یعنی نرسیدن؟ مگه میشه دو نفر با تموم وجود هم دیگه رو بخوان و به هم نرسن؟ نقطه ی قوت من اونجا بود که به جمله ی عشق مساوی نرسیدنه، اعتقاد نداشتم و همه جوره برای پایدار موندن عشقم، جنگیدم، سلاح جنگیم هم چیزی جز صبر نبود. اونقدر صبر کردم تا دنیا مثل یه چرخ فلک چرخید و در نهایت آریارو به سمتم برگردون. قطعاً گرداننده ی این چرخ فلک کسی غیر خدا نمیتونست باشه. در مدت دو هفته ای که به عقد مونده بود؛ من و آریا هر روز در تکاپوی خرید حلقه، خرید لباس و دیدن مدل های سفره عقد، وقت گرفتن از محضر، انجام آزمایش و از این قبیل کارا بودیم. جیران عزیزم هم با اینکه بچه ی کوچیک داشت؛ ولی درست مثل یه خواهر مهربون، پا به پای من میومد و گاه گذاری که من

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

مضطرب میشدم و میترسیدم، مبادا وقت کم بیاریم و نتونیم، کارها رو به نحو احسنت پیش ببریم؛ اون بهم کلی روحیه و انرژی مثبت تزریق میکرد. از حق نگذریم جاوید هم پشت آریا رو خالی نکرد و میشه گفت: این زن و شوهر به نوعی بزرگتر ما دوتا محسوب میشدن،

اقیانوس نا آرام عشق :

قسمت ۷۸

عسل:

بالاخره اون روز فرا رسید؛ روز وصال من و آریا روزی که قرار بود؛ برای
 یه عمر به همدیگه پیوند داده بشیم؛ روز عقدمون. صبح زود با غرغره‌های
 مامان که پاشو دختر، لنگ ظهر شد؛ تو هنوز خوابی هزارتا کار داری و از
 اینجور حرفا چشمام باز شد. سالی که نکوست از بهارش پیداست؛ صبح
 که با غر شروع شد؛ تا شب رو خدا به خیر کنه. نگاهم که به ساعت خورد
 حرص از مامانم رو سر متکای بدبخت در آوردم. گفته بود، لنگ ظهره در
 حالی که ساعت هنوز هفت هم نشده بود. جیغ بنفشی کشیدم و گفتم: مادر
 من مگه آزار داری، کله ی سحر منو از خواب ناز میپرونی! وارد اتاقم شد و
 سر تا پام رو نگاه کرد. نیچ نیچی کرد و گفت: واقعا که نوبری، دخترای مردم
 شب قبل از عقدشون از شدت اضطراب چشم رو هم نمیذارن، اون وقت
 دختر من اینجا داره، هفت پادشاه رو خواب میبینم. بچه جون بلند شو یه
 آب به اون صورت چرکت بزن، بیا به من کمک کن. یکی دو ساعت دیگه تو
 میری آرایشگاه من دست تنها چی کار کنم اخه؟ به ناچار تخت خوابم رو
 مرتب کردم و در حالی که بی حال تنمو به سمت دستشویی میکشوندم،
 معترض گفتم: خوب تقصیر خودته دیگه! اگه گذاشته بودی جشن عقد رو
 تو سالن بگیریم؛ الان خیالت راحت بود. دیگه در دستشویی رو بسته بودم

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

و جوابش رو نشنیدم. با برخورد قطرات آب سرد به پوست صورتم حس کردم، چون تازه گرفتم. بیرون اومدم و قبل اینکه برم کمک: گوشیم رو چک کردم. شاهزاده ی قلبم پیام داده بود؛ صبح خورشید آسمون قلبم به خیر. پیامش رو چند بار بوسیدم و تا خواستم جوابشو بدم زنگ زد.

قسمت ۷۹

جیران:

تند تند وسایل مرصاد رو توی ساک مخصوصش گذاشتم تا قبل از اینکه برم آرایشگاه، اونو هم تحویل مامانم بدم. جاوید صداس در اومد؛ ای بابا! جیران عجب دل گنده ای داری بشر؛ دیر شد، باید برم خودم به کارا نظارت کنم وگرنه این آریای بی عقل یه دسته گلی به آب میده. لباسی که قرار بود توی جشن بیوشم رو هم برداشتم و گفتم: اوه مرد مارو باش، هرکی ندونه فکر می کنه عقد کنون خودته، تازه من الان با عسل حرف زدم آریا داره می ره دنبالش، ببرتش آرایشگاه، پس هنوز وقت هست. دیگه چیزی نگفت؛ چون میدونست از پس زبون شیش متری جیرانکش برنمیآد. اینو تو جمع هم چند بار اعتراف کرده بود. وسایل رو بهش دادم تا بذاره صندلی عقب ماشین خودم هم پسر رو بغل زدم و با هم از خونه خارج شدیم. تو ماشین جاوید آهنگی شاد پلی کرد و مرصاد رو به ذوق وا داشت، اما من سخت تو فکر فرو رفته بودم. جاوید که متوجه حالم شد صدای موزیک رو کم کرد و پرسید: باز چه خبره؟ تو مغز کوچولوت جیرانکم؟ نفسی عمیق کشیدم و با لبخند بهش گفتم: یاد روز عقد خودمون افتادم؛ انگار همین دیروز بود یادته جاوید؟ عسل داشت رو سرم قند می سابیید همون موقع آریا هم رسید عسل از هیجان دیدنش کله قند از دستش افتاد تو سرت؟ با یادآوری اون

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

صحنه هردو پقی زدیم زیر خنده، این صحنه به قدری سم بود که حتی عاقد هم به خنده افتاد و تا چند وقت نقل مجالس خونوادگی ما بود. جاوید سرم رو بوسید گفتم: وَا نکن پسر حواست به رانندگیت باشه، حالا روز به این قشنگی مارو به کشتن ندی. اخمهاشو در هم کشید و خیلی جدی گفت: نشنوم دیگه از مرگ و میر حرف بزنی؛ افتاد؟ این کلمه آخر رو با لحن حشمت فردوس گفت و من با خنده چشم بلند و کشداری تحویلش دادم.

اقیانوس نا آرام عشق :

قسمت ۸۰

جیران :

من و عسل با هم توی یه آرایشگاه نوبت گرفته بودیم، البته بقیه گمون میکردن چون ما رفقای بسیار صمیمی هم هستیم؛ من همراه عروس شدم. اما واقعیت چیز دیگه ای بود. من به عنوان خواهر دوماد وظیفه داشتم عسل رو تنها نذارم و مواظب باشم، تا مبادا آرایشگر بخواد؛ کم کاری کنه. وقتی رسیدم عسل روی صندلی نشسته بود و مدام پاهاش رو تگون میداد، قبلاً یه جا خونده بودم، که این کار نشونه ی اضطراب شخصه. به سمتش رفتم و چند ضربه به شونش زدم و گفتم: خیال بد نکن، خوشگلم من، مطمئنم مهمونی امشب پرنسس عسل، به بهترین شکل برگزار میشه. دستم رو گرفت و منو کنار خودش نشوند. قرار بود چند دقیقه دیگه درست کردن مو و میکاپمون شروع بشه. عسل بی حرف تو چشمام زل زده بود، گویا میخواست ازم چیزی پرسه؛ ولی دل دل میکرد. خودم به کمکش رفتم و پرسیدم: چیه که میخوای پرسسی ولی مرددی؟ خوب میدونست که محاله حالت‌های اونو نشناسم، برای همین بدون اینکه ذره ای تعجب کنه، به حرف اومد: راستش اول خواستم از آریا پرسم اما بعد به خودم گفتم: خب، که چی انتظار داری اون چی جواب بده. جیران تو می‌دونی یهو چی شد که پدر آریا صد و هشتاد درجه تغییر کرد و با من گرم گرفت؟ تو دل‌م

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

خدا رو شکر کردم که عسل کم عقلی نکرد و آریا رو سوال پیچ نکرد، چون به هیچ وجه نمی خواستم آریا از حقیقت چیزی بفهمه ولی موضوع عسل فرق میکرد، قد چشمم بهش اعتماد داشتم. گفتم: بهت میگم ولی اول قول بده فقط بین خودم و خودت باشه. وقتی سفت و سخت قول داد، ادامه دادم: شب خواستگاری که پیشت موندم از نزدیک شاهد عشق آتشینت نسبت به آریا بودم، دیگه طاقت نیاوردم. به خودم گفتم: تو چه جور رفیقی هستی، که حال بدی رفیقتو میبینی و خم به ابروت نمیاری؟ از طرفی من برای داداش علیم وظیفه ی خواهریمو به جا آوردم. روا نبود؛ بین اون و آریا تبعیضی قایل بشم. فردای اون شب پنهون از همه حتی جاوید رفتم، خونه ی خانواده ی ایرانمنش. خدا روشکر، آریا نبود، پدر شو کشیدم یه گوشه و باهاش حرف زدم؛ گفتم از عشق قدیمی بین شما دوتا از شباهتاتون از اینکه با مخالفتش فقط پسرش رو از خودش دور می کنه و بس. بعد هم که قانع شد ازش خواستم درباره ی این ملاقات با آریا حرفی نزنه. عسل خواست چیزی بگه اما آرایشگر صدامون کرد و دیگه فرصت نشد.

قسمت ۸۱

عسل:

کار آرایشگر که تموم شد، خودم رو توی آئینه بر انداز کردم. یه لحظه شخص درون آئینه رو نشناختم؛ آیا این من بودم؟ مبالغه نیست؛ اگه بگم واقعا حرف جیران درست از آب در اومد؛ توی آئینه یه پرنسس دیدم. همه دست میزدن، کل می کشیدن و از اینکه خیلی خوشگل شدم و لباسم فن تنمه تعریف میکردن. جیران که خودش هم خیلی خوشگل شده بود، با تحسین نگاهم میکرد. سوتی کشید و گفت: ای جونم چه عروسکی! چی به سر آقا دوما دمیاد امشب. باز صدای کف و هلهله فضا رو پر کرد. صدای زنگ آرایشگاه همه رو به سکوت وا داشت. یکی از کارکنان به طرف دررفت و چند ثانیه بعد هیجان زده گفت: آقا دوما دمیاد دنباله عروسش. جیران خیلی سریع تور رو روی صورتم کشید متعجب پرسیدم: وا این چه کاریه؟ اون که زد زیر خنده و من همینجور مثل خنگا مونده بودم، که آرایشگر به داد مغزهنگم رسید و توضیح داد: دوما دمیاد قبل اینکه صورت عروس رو ببینه، باید به کسانی که اینجا هستن رونما بده. یه کم بعد آریا همراه عکاس و فیلمبردار وارد شد. خوش تیپ و جذابتر از همیشه به نظرم رسید خواستم بال در بیارم و به طرفش پرواز کنم که جیران جلومو گرفت: اینقدر هول نباش دختر، اون باید بیاد. شاه دوما دمیاد زود باش رونما رو رد کن، بیاد، تا

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

نوعروست رو تحویل بدم. آریا با دست و دل بازی به همه کارکنان آرایشگاه انعام خوبی داد و چندتا تراول هم به جیران تقدیم کرد. سپس به سمت من اومد و آروم تور رو برداشت. نگام کرد، نگاش کردم، لبخند زد، لبخند زدم، انگار نفس تو سینه ی جفتمون حبس شد؛ یه دفعه بلند گفت: همه چشما درویش لطفا نمیخوام کسی جز من خانم و بیبینه و سرتاپامو با عشق اتشین و وصف نشدنی برنداز کرد چه قدر این لحظات برای یه دختر عاشق می تونه رویایی و پراز حس خوشبختی باشه.

قسمت ۸۲

عسل:

سوار ماشین شده بودم و داشتم یخ میزدم آریا خندید و گفت: الهی دورت بگردم! خانومم! سردت شده بزار بخاری رو روشن کنم. تو دلم گفتم: الان آریا میگه نچایی یه وقت. یکم که گرم شد، آریا گفت: خب، خانومم، دیگه راه بیوفتیم. یه عالمه ماشین پشت ماشین عروسمونه و دارن مارو همراهی میکنن. ولی خدا بیامرزه پدر اون کسی رو که لوازم آرایشو ساخته، عجب کسی بوده، دمش گرم: زدم تو شونشو گفتم: گمشو، اصلا منو پیاده کن. گفت: وا! چرا؟ خانومم، گفتم: مرض، درد، مگه من زشتم که اینجور میگی. مگه چشات ندیده بود. خب، انتخابم نمیکردی. آریا زد تو شونم و گفت: شوخی کردم بی جنبه ادم باید یکم جنبه داشته باشه. چه زود ناراحت میشی؛ خل چل خب دوستت داشتم، عاشقت بودم، که خواستم باهات یه عمر زندگی کنم. اخمامو توهم کردم دست به سینه نشستیم. آریا یه نگاهی به قیافم کرد و گفت؛ وای خدا! چقدر ترسناک شدی، شبیه اون عروسکه آنابل هست؛ شبیه اون شدی. گفتم: همین بغل پیادم کن، تا نزد صورتت بیارم پایین. همیشه لذت میبرد از اینکه با حرفاش اذیتم کنه. قهقهه میزد و ادامه داد ای بابا. ضد حال نزن دیگه صدای موسیقی رو تا ته زیاد کرد منم از حرص صدای موسیقیو کم کردم. ای بابا! عسل جونم! اخموی من باز

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

شروع کردی، گفتم: آره تا معذرت خواهی نکنی، تا خود محضر اینجوریم، وقتی دم محضر رسیدیم، آریا پیاده شد و من رو همراهی کرد. قبل از اینکه وارد بشیم آریا با دستاش زیر چونمو گرفتو، گفت؛ ببین، عروسک شدی، عروسک من اینجوری نکن. احم به من میاد. اما به تو نه؛ بخند، دورت بگردم، اخه کدوم عروسی اینجوری وارد میشه تو مجلس عروسیش. آخر گفتم: به یه شرط اونم اینکه احم نکنی و ازم معذرت خواهی کنی. آریا ادامه داد، چشم، ببخشید، غلط کردم، بیا بریم دیرمون شد وارد دفتر عقد و ازدواج شدیم. گوشه ی زلفام هی مدام بیرون میومد و از گوشه ی تور خودنمایی میکرد. آریا هی با دستاش موهای سرم رو میداد تو. گفتم: ای بابا! بسه دیگه، عزیزم زشته آخه یکی میبینه، میگه اینا چه ندید پدیدن. آریا گفت: بیخود کردن، دوست ندارم موهای زرم رو کسی ببینه؛ مشکلیه، دقیقا یاد اون روزی اوفتادم که عکسم رو توی وضعیت واتساپ گذاشته بودم و با جدیت گفتم: عکستو از تو استاتوس واتساپ بردار. نمیخوام، کسی ببینت خودمو لوس کردم و با صدای بچگونه گفتم: چشم آقای! منتظر مهمونا بودیم که از راه برسن عاقد ازمون خواست تا شناسنامه هامونو کنارهم بزاریم.

قسمت ۸۳

عسل :

جلوی محضر که رسیدیم آریا دررو برام باز کرد و دست در دست هم پیاده شدیم. جاوید بیرون ایستاده بود و با روی خوش همیشگیش به ما تبریک گفت. به خیال اینکه جیران داخل باشه سراغشو از جاوید نگرفتم و با آریا وارد شدیم. پدر مادر و برادرهامون با ما روبوسی کردن و تبریک گفتن. هرچی نگاه کردم اثری از جیران نبود، وقتی جاوید هم به ما پیوست پرسیدم: جاوید پس جیران کو؟ شونه ای بالا انداخت و گفت: قرار شد آریا قبل از اینکه بیاد، براش از آرایشگاه اسنپ بگیره. آه از نهاد آریا بر اومد. شوهر بی حواس من یادش رفته بود که جیران هنوز تو آرایشگاهه. جاوید از دیدن قیافه ی کج و کوله شده ی من و آریا همه چیز دستگیرش شد. با خشم به آریا توپیدم: تو اگه از منم همینجوری بخوای مراقبت کنی که در نهایت کار من به بخش مراقبتهای ویژه کشیده میشه. گفته باشم، من تا رفیقم نیاد، سر سفره ی عقد نمیشینم. معلوم بود جاوید خیلی عصبی شده ولی به خاطر اینکه اون مراسم به خیر و خوشی بگذره در حالی که به شدت سعی در کنترل خودش داشت گفت: فدا سرتون بابا، پیش میاد دیگه، الان خودم براش اسنپ میگیرم.

بیست دقیقه ی بعد سر و کله ی جیران هم پیدا شد. صورتش از شدت

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

خشم به سرخی میزد ولی خیلی خونسرد. انگار که اتفاقی نیفتاده باشه، با همه سلام و احوالپرسی کرد. و کنار جاوید نشست. آریا با خنده زیر گوشم، گفت: شرط می‌بندم، جیران الان کاملا آمادگی داره که من و تورو خفه کنه. منم به روش خندیدم و نجوا کردم: تا بعد جشن که در امانیم بعدش هم فرار میکنیم، دوتایی میریم، خیابونگردی.

قسمت ۸۴

جیران:

دوشیزه ی محترمه خانم عسل مهاجر برای بار اول آیا بنده از طرف شما وکیل هستم؟ صدای عاقد قطع شد وای خدا! پس چرا مامان عسل نمیگه عروس رفته گل بچینه! چاره ای نبود تا قبل از اینکه سکوت طولانی بشه خودم باید یه حرکتی میزد. بدون آمادگی قبلی گفتم: عروس خانم رفته گل بکشه؛ یعنی چیزه بچینه. وای الهی! بمیری جیران! آخه این چه سوتی مسخره ای بود. همه داشتن میمردن از خنده، ولی به حرمت عاقد خودشون رو نگه داشته بودن. عسل طفلك از خجالت سرشو پایین انداخت و مشغول سرگرم شدن با دسته گلش شد، ولی آریا صورتش خندون بود. مادر عسل یواش به پهلوم زد، که حساب کار دستم اومد. بار دوم عاقد خطبه رو خونند. این بار خود مادر عسل اجازه ی تپق دوم رو بهم نداد و گفت: عروس ما تا زیر لفظی نگیره جواب بله نمیده. حالا نوبت هنرنمایی فاطمه خانم مادر آریا رسید. بلند شد و با عشوه ای که ازش بعید بود به طرف عسل رفت. جاوید چون واضح میدید از حرکات اون به خنده افتاده بود. و مدام بازوی من بدبخت رو نیشگون می گرفت تا جلوی خنده شو بگیره. فاطمه خانم عروسش رو بوسید و گردنبنند ظریف سفیدی رو به گردنش بست. همه دست زدیم و کل کشیدیم. جاوید در گوشم زمزمه کرد: وای

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

جیرانکم تو ندیدی یعنی هیچکی ندید غسل یواشکی داشت با خودش می گفت؛ این قلاده چیه که گردن منه! دیگه واقعا کنترل خنده سخت شد فقط خدا خدا میکردم؛ عقد زودتر تموم شه. بتونم یه دل سیر بخندم. باز صدای عاقد تو فضا پیچید، که برای بار آخر از غسل پرسید: وکیلیم؟ پس از چند ثانیه مکث غسل با صدایی لرزون گفت: با با اجازه ی پدر و مادرم و بقیه بزرگترا بله. دیگه دست خودم، نبود بالا پایین میپیریدم؛ دست میزدم، کل می کشیدم و سوت میزدم. ناسلامتی رفیقم به عشقش رسیده بود. تازه به نظرم این حجم از شادی هم براش کم بود. بقیه هم از این کارای من به وجد اومده بودن و همراهیم میکردن.

قسمت ۱۵

عاشقم عاشقی

عشق ما دوتاس

بحث ما از همه آدم‌ها جدای جداس

این علاقه که

بین ما دوتاس

زندگیم بدون تو بدجور رو هواس

عاشقم عاشقی عشق ما دوتاس

اون که می‌بره هوش رو از حواس

بین ما دوتا بی قراریه

قرار ما رو ستاره هاس

این آهنگ پخش میشد و من و عشقم خرامان خرامان در کنار هم قدم
برمیداشتیم و به مهمونا مون خوشآمد میگفتیم. حالا دیگه زن و شوهر
بودیم یکی شده بودیم دیگه بین مون من و تویی در کار نبود ما شده بودیم.
همه بهمون تبریک میگفتن و برامون آرزوی خوشبختی میکردن. وقتی به
سمت جیران رفتیم نم اشک شوق رو تو چشمای بی فروغش دیدم. اون
شب نه تنها ما چهار نفر و بقیه مهمونای جشن بلکه خدا هم خوشحال بود.
وقتی کمک کرد ما دو عاشق دلپاک پس از کلی مانع که سر راهمون

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

قرارداشت به وصال هم برسیم، پس طبیعی بود که از دیدن جشن ما خوشحال باشه. رفتیم و در جایگاه عروس و داماد نشستیم. آریا بی توجه به نگاه های چپ چپ فیلم بردار زیر گوشم نجوا کرد: الهی قربونت برم بانوی قصر قلبم دیگه مال خودم شدی تا ابد و یک روز. خیلی میخوامت عسل. قلبم هر لحظه با صحبت های آریا از جاش کنده میشد نمیدونست با این حرفاش هر لحظه براش جون میدم. فیلم بردار که دید ظاهراً آریا هیچ توجهی به دوربین نمیکنه با لحنی دستوری ازش خواست که به قسمت دیگری برود. سخت بود دل کندن ازش ولی خب چاره ای نبود. پدر آریا قبل از رفتن پیشونی منو پسرش رو بوسید باورم نمیشد که حرفای جیران بتونه این پدرشوهر مغرور منو اینجوری مهربونو خوش قلب کنه.

قسمت ۸۶

جیران:

رفیق قشنگم چقدر تو اون لباس خواستنی شده بود. عین یه فرشته واقعا مونده بودم، چه طور آریا دلش اومده بود، همچین فرشته ای رو پس بزنه. مهربون، شوخ طبع، با اراده، خوشگل. واقعا عسل همه چی تموم بود؛ کسی که شاید خیلیا قدرشو نمیدونستنا ولی، خب، واقعا دختر شگفت انگیزی بود. با وجود تموم بدی‌هایی که آریا درحقیقت کرده بود ولی بازهم عاشقونه دوستش داشت. اینقدر کل کشیده بودمو سوت میزدم که دیگه حنجرم یاری نمیکرد. جوگیرشده بودم اومدم، بغل عسل بشینم، عسل اومد دست منو گرفت و کنار خودش نشوند؛ همیشه و همه جا مراقبم بود. حتی تو لباس عروس انگار گروه امدادو نجات بود. باد بزنش رو بازکرد و گرفت سمت من. جیران جون؛ جیران میگم که خسته شدم، نفسم برید، چقدر اینا میرقصن من پا دردگرفتم. با شنیدن این حرف به شوخی گفتم: پادرد گرفتی شیطان، یا دلت برای آریا تنگ شده. پاشو! پاشو! پادرد چیه؟ مثل پیرزنا مثلا شب عروسیته؛ اونم با مرد رویاهات ولی از حق نگذیریم آریا چهارشونه و هیכלی بود و لباس دومادی واقعا بهش میومد. دستای عسلو گرفتم و اون وسط باهش میرقصیدم مادرمنو مادر عسل هم کنارهم نشستند بودن و مارو تماشا میکردن. الان تو دلشون میگفتن،

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

نوچ نوچ نگا کن، دوتا خل چل تربیت کردیم؛ تحویل جامعه دادیم. درکل شب خیلی خوبی بود. بعد از تموم شدن و خوردن شام که به دستور آقای آریا ایرانمنش یه عالمه غذاهای مختلف آماده کرده بودن؛ دوماه واردشد و کلی عکس انداخت با مادر عروس مادر دوماه با عرووش. آقای احسان ارجمندی هم که رفیق فاب آریا بود. ول نمی کرد و توهر عکسی که با آریا گرفته میشد، حضور داشت، از ته دل برای اونم؛ جوون بی سروسامونم، آرزوی خوشبختی کردم.

جاوید از دم در صدام کرد. از اونجا که چشمم درست و درمون جایی رو نمی دید. ولی گوشای تیزی داشتم رفتم و گفتم: جانم عزیزم! جاوید گفت: سلام خانومم، بیخشید، دلتنگت شده بودم. گفتم؛ پیام بینم، همه چی مرتبه. گفتم: اره عزیزم! فقط بیخشید که زحمت مرصاد اوفتاد گردن تو من همیشه به تو زور میگم، جاوید خنده ای سر دادو پیشونیم رو بوسید قریونت بشم، من عیب نداره فدای سرت خانومم زن و شوهر باید درکنارهم سختی هارو تحمل کنن. دیگه فدات بشم، من، خب، من دیگه برم، تا نیومدن بگن. آقا چرا کلتو یه مترکردی، تو مجلس زنونه. برو عزیزم تموم که شد، همینجا وایسا خودم میام دنبالت.

قسمت ۸۷

جیران:

بالاخره اون شب مجلس با تموم قشنگیش، به پایان رسید. البته برای غسل و آریا تازه شروع همه چیز بود. چون هنوز خونه حاضر نبود، قرار شد آریا اون شب رو خونه ی پدر غسل بمونه و از فرداش به همراه جاوید برن، پی خرید زمین و ساخت خونه. موقع رفتن باز غسل رو بغل کردم و خطاب به آریا گفتم: آهای پسر مبادا رفیقمو اذیت کنی، که میدم بچه‌های بالا خط خطیت کنن. غسل خندید و آریا رو به جاوید گفت: داداش انگار خوابی؛ ببین زنت با بچه‌های بالا میپره. مرصاد سردش شده بود و تو بغلم بی‌قراری میکرد. باز به هردوشون تبریک گفتیم و آرزوی خوشبختی کردیم و با جاوید راه افتادیم. فردای اون روز زمین دلخواه جاوید و آریا پیدا شد و خیلی زود شروع به ساختنش کردیم. تو این مدت من و غسل هم به کار اونا نظارت داشتیم و در مورد خونمون نظر می‌دادیم. هرچند جاوید و آریا معتقد بودن این کارا مردونس، ولی ما از لج اونا هم که شده، دخالت میکردیم. حتی یه بار غسل رو مجبور کردم، به خاطر رو کم کنی از جاوید و آریا؛ بره کنار کارگرا کار کنه؛ تا حساب کار دست مردا بیاد. خلاصه اگه دخالت‌های من و غسل نبود، اون خونه تا پنجاه سال دیگه هم ساخته نمیشد. اما خوشبختانه با ۸ ماه کار کردن بی وقفه، سرانجام خونه رو

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

ساختیم. غسل جهازش رو چید و منم چندتا از اثاثم رو عوض کردم و اسباب‌کشی کردیم. من و جاوید و مرصاد طبقه ی همکف و غسل و آریا طبقه ی بالا رو انتخاب کردیم. اون خونه خیلی زیبا و رویایی بود، مخصوصا اینکه دو زوج عاشق و خوشبخت ساکنانش بودن.

قسمت ۸۸

عسل:

دو سال از زندگی مشترک من و آریا می‌گذشت لحظه به لحظه ی این دو سال برام سرشار از خوشبختی بود و از این بابت خدا رو شکر میکردم. اکثر شبها یا ما خونه ی جیران و جاوید می‌رفتیم، یا اونا میومدن، پیش ما چهارتایی تا صبح می‌گفتم و می‌خندیدیم. جاوید و آریا حالا با هم شریک بودن و یه بوتیک بزرگ داشتن، که پول خوبی ازش به دست می‌آوردن. از اونجا که آریا قلدورو جاوید مرد مظلومی بود؛ به ناچار اجازه داده شد که اسم بوتیک توسط آریا انتخاب بشه و در نتیجه اسم بوتیک تن پوش آریا شد.

صدای در خونه منو از مرور این دو سال بیرون کشید. از طرز در زدنش فهمیدم باید جیران باشه. رفتم و دررو باز کردم جیران دم در بود. و طبق معمول داشت با مرصاد سر و کله میزد. مرصاد که حالا دو سالش شده بود؛ پسر شر و شیطونی بود. که گاهی جیران و جاوید از کارهایش به ستوه میومدن. در حالی که سعی میکردم اون دوتارو از هم جدا کنم. گفتم: خیلی خب، آرام باشید ببینم باز چی شده؟ جیران چندتا نفس عمیق کشید و گفت: هیچی بابا می‌خوام برم، خرید. بی زحمت این بچه رو نگه دار، قربونت برم. راستی امشب برای دو سالگی مرصاد تولد گرفتم؛ با آریا بیایید؛ کس

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

خاصی نیست؛ فقط مامان بابا مو دعوت کردم. یا خود خدا حالا برای یه ساعت چه طوری با این پسرک تخس کنار میومدم؟ اینقدر مرصاد پدر مادر شو اذیت میکرد که من و آریا از هر چی بچه بود. زده شدیم. چاره ای نبود نمیتونستم به جیران نه بگم. قبول کردم ولی جیران تا خواست بره یهو رنگش پرید. بغلش کردم و گفتم: فدات بشم بین از بس حرص میخوری، حالت بد شد. بگو: چی میخوای؟ من خودم میرم میخرم. از بغلم بیرون اومد و با دستپاچگی گفت: نه نه عزیزم؛ خوبم خوبم زود میرم و برمی گردم. اون رفت و ما موندیم و مرصاد شیطان.

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

سرکار شده بود، که صدای گریه مرصاد رو شنید. عسل باز این بچه دماغور و آوردی خونه، جان! جان! چیه عشق خاله؟ من الان هم خاله ی مرصاد بودم و هم زنداییش. دستشو با شیشه ی آینه ی لوازم آرایشی من بریده بود. ای جونم! انگشتشو بوسیدم و گفتم: آخه تو خجالت نمیکشی، مگه تو دختری میری، سمت لوازم آرایشی. والا مامانت که نچرال بود؛ باباتم که اهل این چیزا نیست. ظاهرا که به دایی آریاتم نرفتی، که نچرال پسند آریا متوجه ی تیکه ی من شد و اخماشو کرد توهم دوتا لقمه براش گرفتم و گذاشتم تو دهنش. یواش، یواش داغه دهنه نسوزه، آریا اینقدر گشش بود که اصلا داغی غذارو متوجه نشد. کفششو پوشیدو منم راهیش کردم برو به سلامت عزیزم. مراقب خودت باش. رو به مرصاد که تو بغلم بود کردم و گفتم: خب حالا چه کنیم یه چسب کوچولو به انگشتش زدمو گفتم: مرصاد عشق خاله دست نزن تا اوف دستت خوب بشه. اونم سرشو به نشونه ی باشه تکون داد. ماشالا بلبل زبونی بود واسه خودش. تو سرزبون داری به مامانش رفته بود، پاشدم بینم غذا درچه حاله که این مرصاد ایندفعه رفته بود. سراغ کابینتا. نمیدونم این بچه چرا به چیزای زنونه علاقه نشون میداد؟ گفتم: ای بابا! خراب کار! کی به تو گفت: بیای اینجا ها.

قسمت ۹۰

جیران:

خانم دکتر با دقت مشغول بررسی جواب آزمایش شده بود، و من از شدت استرس ناختم رو کف دستم فرو می‌کردم. چند روزی میشد مرتب سر درد داشتم و ناگهانی رنگم می‌پرید. دور از چشم همه آزمایش دادم و اون روز به بهونه ی خرید مرصاد رو پیش غسل گذاشتم؛ تا جواب آزمایش رو نشون دکتر بدم. با نگرانی پرسیدم: خانم دکتر من مریضی خاصی دارم؟ مهربون خندید و جواب داد: نه عزیز دلم! بهت تبریک میگم، شما داری مادر میشی. باورم نمیشد چون علائمی که داشتم اصلا شبیه نشونه‌های بارداری نبود. با وجود پسر شروری مثل مرصاد دیگه بچه میخواستم چی کار؟! اون بچه خودش قدرده تا بچه کار میبرد؛ حالا یکی دیگه هم بهش اضافه میشد. از مطب بیرون زدم و بی هدف تو خیابونا مشغول راه رفتن شدم. کلی فکر کردم و آخر سر به این نتیجه رسیدم؛ که خدا خودش صلاح دونسته، این بچه رو به من و جاوید بده پس توکل به خودش. از وقتی فهمیدم باردارم، حس کردم بچه مو قد مرصاد دوست دارم. یه کم برای شب میوه خریدم و به سمت خونه رفتم. تصمیم گرفتم شب تو جشن تولد قضیه رو به جاوید و بقیه بگم تا حسابی سورپریز بشن.

قسمت ۹۱

عسل:

نزدیک غروب بود من و جیران با کمک هم دیگه خونه شوونو تزیین کردیم و با هزار زور و قریبون صدقه و دست آخر، دعوا لباس نو به مرصاد پوشوندیم. پدر مادر جیران هم اومدن. ولی خبری از جاوید و آریا نشد. جیران هی راه می‌رفت و لیچارد بار جاویدی که غایب بود؛ می‌کرد:عجب بی مسئولیتی، این بشر مهمون داره، هنوز نیومده. من و مامانش آرومش می‌کردیم، ولی باز صدای تفنگ بازی مرصاد با پدربزرگش رو مخ جیران می‌رفت و دادش به هوا برمی‌خاست. نمی‌دونم چرا چند روز بود اصلا اعصاب نداشت تو دلم گفتم:نکنه باز مهتاب اومده بهشون سر بزنه و با یادآوری خاطره ی اون بار، به خنده افتادم. بالاخره ساعت ۸ بود که سر و کله ی دوتا رفیق پیدا شد. جاوید به کمک آریا یه ماشین شارژی قرمز رنگ رو داخل آوردن. جاوید سریع متوجه حالت عصبی زنش شد، گونه ی جیران رو بوسید و گفت:ببخشید جون دلم، رفتیم کادوی مرصادو بگیریم دیر شد. آریا اومد کنارم نشست دستشو رو شوونم گذاشت و حالمو پرسید. بهش لبخند زدم و گفتم:تو که هستی خوبم. مرصاد از سر و کول باباش بالا می‌رفت و نمیذاشت، جاوید طفلک نفس بکشه. من در این حین متوجه شدم که آریا داره یه جور خاصی به این صحنه نگاه می‌کنه. جوری که انگار دلش میخواست جای جاوید باشه.

قسمت ۹۲

جیران:

عسل شمعو رو کیک گذاشت و روشنش کرد. بچم مرصاد میخواست دستشو توی کیک فرو کنه که جاوید فوراً مانعش شد و بهش گفت: نکن شیرمرد بابا، می‌خوام کلی ازت عکس بگیرم، کیک زشت میشه ها. آریا سر شو با تأسف تکون داد و گفت: واقعا که آداب بچه داری ۰ مرد حسابی؛ بچه چه می‌فهمه، زشت و خوشگل چیه؟ اون که مثل تو عقل کل نیست. این برادر یهویی یافت شده ی من اصلا تیکه انداختن تو ذاتش بود. موندم عسل چه جوری باهاش کنار میومد. همه برای مرصاد شعر تولدت مبارک خوندم تا شمع شو فوت کنه. بچه ی نیم وجبی چنان محکم فوت کرد، که ما به جای خودش برای فوتش دست زدیم. خیلی تلاش کرد چاقو رو از جاوید بگیره تا خودش کیک رو بیره. بغلش کردم و سرشو بوسیدم و گفتم: نفس جیران اون جیزه ببین، خونه ی عسل خاله دستتو بریدی، اوف شدی. جاوید خودش کیک رو برید و من و عسل قسمت کردیم و همگی با چایی خوردیم. موقع کادو دادن که رسید با خودم گفتم حالا وقتشه. بلند گفتم: دوستان بذارید من اول یه خبری بهتون بدم. جاوید جون، امید داره میاد. عسل و آریا و مامان و بابام با هم گفتن: امید؟! از این هماهنگیشون خندمون گرفت. توضیح دادم: جاوید هفته ی پیش خواب

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

دیده ما یه پسر دیگه هم داریم؛ اسم شو گذاشتیم؛ امید؛ اینم تعبیرش. و جواب آزمایش رو بالا گرفتم و مثل پرچم تکونش دادم. جاویدم به وجد اومده بود بی توجه به جمع دست میزد و بالا پایین میپرید. و می گفت: وای خدا جون شکر! امیدم داره میاد! امید من و جیرانکم داره میاد! مامان بابا و عسل با خوشحالی بهم تبریک گفتن مرصاد داشت به حرکات باباش غش غش می خندید. هرچند خجالت آور بود. تا خنده دار، ولی خب، جاویده دیگه کاریش نمیشه کرد. آریا نیچ نیچی کرد و گفت: خب حالا تو هم هی امید امید می کنی، آخ خدا بزنه و دختر بشه روی این جاوید کم شه ما یه کم بخندیم.

قسمت ۹۳

عسل:

آریا مرصادو رو پاش گذاشت و ادامه داد هی! دایی یادش بخیر اینگار نه اینگار که همین دیروز بود که منو زندایت عسلت بعد از بستن پوشکت رو همین اوپن گذاشته بودیمت و بابات با اون قیافه ی بدترکیبش اومد و گفت: مگه پسرمن قندونه.

منم خندیدمو گفتم: عزیزم کم از افتخاراتمون بگو شر میشه واسمون. جاوید که اون وسط بندری میرقصید؛ آریا پشت لباسشو کشیدو گفت: بابا بیا پایین، بینم، حالا مثلا انگار قله ی دماوندو فتح کرده با وجود اینکه آریا تظاهر میکرد؛ خوشحاله. ولی من غم رو از توی نگاهش میخوندم. با حالت خاصی به جاوید و به مرصاد نگاه میکرد؛ شاید برای اینکه بچه ی دوم جاوید داشت به دنیا میومد؛ خوشحال بود. ولی از اینکه خودش پدر نبود، خوشحال نبود، این رو از چشماش میخوندم آریا عاشق دختر بچه بود و خب به عنوان یه همسر خیلی دوست داشتتم، که اون و به آرزوش برسونم. اما خب، شرایطش پیش نمیومد که باهم صحبت کنیم من هی مدام تو صداوسیما. اونم مدام توی بوتیکو مغازه ی خودش. حس میکردم داره ازم دوری میکنه اما شاید واقعا منظورشم این نبود، تو دلم داشتن؛ رخت میشستن، دوست نداشتم که مادرشو پدرش به خاطر انتخاب من

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

سرزنشش کنن. دوست نداشتم که مدام زن‌های دیگه رو تو سرم بکوبن.
دوست نداشتم که یه روزی آریا خیانت کنه و بگه، که تو مقصری و انگشت
اتهام به سمت من دراز بشه و بگن تو خواسته هاشو نتونستی برآورده کنی.
نمیدونستم چه طور باهاش درمیون بزارم؟ اینقدر اخلاق تندی داشت، که
هیچ موجودی جرئت نمیکرد بهش نزدیک بشه از اینکه قبول کرده بودم
،این شیروحشی رو رام کنم و همسرش بشم همه در تعجب بودند.

قسمت ۹۴

عسل:

اون همسرم بود و خب دوست نداشتم که خلاها تو زندگی نابودش کنه اگر میشد و میتونستم کاری برایش بکنم، دریغ نمیکردم. خودشم این رو خوب میدونست، بعد از تموم شدن تولد مرصاد اونو بوسیدم و بعد شکم جیران و گفتم رفیق جونم، ایشالا این یکیم سالم و خوشگل میشه مثل داداشش. جیران گفت: هی! این چیه آقا امید! آقا امید جاوید تشکری کردو گفت: مرسی که اومدید ماهم در مقابل گفتیم این چه حرفیه ما چهار نفر جدانشدنی هستیم. اینو دیگه همه میدونن. آریا درگوشم زمزمه کرد، بیا بریم دیگه. من خوابم میاد. انگار، مثلا خونمون قندهار بود. خوبه طبقه ی بالا بود، آریا نتونست صبر کنه و رفت، منم یه خداحافظی کردم گفتم: ایشالا موفق باشید. همتون آریا رو تخت ولو شده بود. منم خودم رو به اون رسوندم لباس راحتیمو پوشیدمو کنارش دراز کشیدم. پتو رو کشیدم رو جفتمونو مشغول بازی با مماغشو دهنش شدم. آریا که خودشم خندش گرفته بود. دست منو گرفتو بوسید موهامو نوازش کردو گفت: الهی دورت بگردم مهربون من! دیدم با وجود همه ی خستگی، چشمماش هنوز باز بود و منتظر گفتن جمله ی شبت بخیر قشنگم، خوابای خوب ببینی، از دهن من بود. روی بینیشو بوسیدمو گفتم: آریا فکر نمیکنی جای

◆◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆◆

یه چیز تو زندگی‌مون خالیه؟ آریا ادامه داد آره جای یه بچه از وجود خودمو خودت. جای یه همچین موجودی خالیه! چقدر خوب بود که زن و شوهر باهم تفاهم داشتن خودمو تو بغلش جا کردم. حس خوبی می‌داد، یه حس آرامش که با هیچ چیز نمی‌خواستم، عوض کنمش و ادامه دادم پس اگر یه روز سرت خلوت شد؛ حتماً به حرفایی که زدم فکر کن.

قسمت ۹۵

جیران:

مرصاد هی صدام می‌کرد مامان جیش دارم ای خدا خفت نکنه، بچه آخه من با این شرایطم سخته هی ترو بیرم، بیارم. از اینور چشم از اینورم این بچه جاوید. مثل خرس قطبی خوابیده بود، یه داد زدمو گفتم: هی بلندشو بینم؛ طفلکم چنان از فرط خستگی، خروپف می‌کرد، انگار صدسال بود، نخوابیده بوده. بهش گفتم: پاشو مرصادو ببر دستشویی از سوسک میترسه، نمیتونه بره جاوید تا چشمه‌هاشو باز کنه، و دست به ریشاش بکشه بچه جیش کرد و درنهایت باید کل فرش رو میدادیم قالیشویی، بهش گفتم: مگه تو خرس تنبلی، عزیزمن، تا حرکت کنی، دنیا به آخرت رسیده پاشو خب، جاوید طفلکم نزدیک پنج شیش بار هی از خواب ناز پرید. جاوید گفت: جیرانکم اجازه هست بخوابم حالا اگر دستوراتی چیزی نداری، برای عملی شدن با پرویی هرچه تمام تر گفتم، نه، فعلا باز اگه چیزی شد از خواب بلندت میکنم. اگر بلند نشدی پارچ اب یخ و میریزم رو سرت. جاوید پتو رو سرش کشیدو گفت: شما دوتا خواهر و برادر از نوادگان چنگیز خان مغول هستید. بیچاره منو غسل که گیر شماها اوفتادیم.

قسمت ۹۶

عسل:

بی خوابی زده بود به سرم، اذان صبح رو که گفتن؛ دم دمای گرگ و میش آریا کل پتورو رو من انداخت و منو بوسیدم من خودم رو زدم به اون راه، که یعنی مثلا من خوابم ولی خب، اون زرنگتر از این حرفا بود؛ با لحنی ملایم گفت: عسلم بعد یه عمر گدایی شب جمعه مو که میشناسم، میدونم بیداری. دیگه راه فرار نبود رومو به سمتش کردم و بهش زل زدم. از نگاه کردن بهش سیر نمی شدم، چشماش داشت میدرخشید. با شیطنت پرسیدم: چیه تو هم هوس امید کردی؟ دستش رو تو موهای بلندم برد و همینطور که اونارو به بازی گرفته بود. گفت: امید زندگی من که تویی. خودت خوب می دونی، من یه جیگرگوشه می خوام که تو وجود امیدم رشد کنه. فهمیدم این همه وقت که آریا از سختی بچه داری، حرف می زده همش به خاطر رعایت موقعیت کاری من بوده. حالا که اون در حقم چنین فداکاری کرده بود، چرا من اونو به آرزوش نرسونم؟ پیشونی شو با عشق بوسیدم و گفتم: آگه تو بخوای، منم می خوام. تازه حس میکنم از جیران عقب افتادم ما تو همه چیز پا به پای هم پیش میریم. دوران بارداری مون هم یکی بشه؛ دیگه چه بهتر. محکم بغلم کرد. حالا دیگه جفت مون میدونستیم چی می خواهیم.

قسمت ۹۷

جیران:

مرصاد عزیز مامان بگو امید. پسرکم تلاش می کرد که کلمه رو درست ادا کنه، ولی وقتی دید یه کم براش سخته با شیرین زبونی خاص خودش. گفت: اووید. دلم براش ضعف رفت، محکم لپ تپش رو بوسیدم و گفتم: آخ الهی! که جیران فدای امید گفتنت بشه. جاوید که تو افاق داشت؛ حاضر میشد تا بره سر کار. با شنیدن صدای مادر و پسر بیرون اومد. سر شو کج کرد و گفت: منم اینجوری بگم امید. جیران فدام میشه؟ یه پس گردنی محکم بهش زدم و با لنگه دمپایی افتادم دنبالش. من دنبال اون و مرصاد دنبال ما. خونه نبود، که بیشتر به مهد کودک میخورد. بالاخره یه گوشه گیرش انداختم و در حال نفس نفس زدن گفتم: باور کن گاهی حس میکنم من سه تا بچه دارم؛ بابا خجالت بکش؛ چند صباح دیگه باید عروس بگیریم. جیران فدام میشه چیه! جاوید نفس نفس زنان گفت: باشه. بانوی من. باشه سوسانوی من دیگه تکرار نمیشه. منو جاوید همیشه باهم از این شوخیا داشتیم. درسته مرد مذهبی بود ولی شوخ طبع بودنش و مهربونیش خیلی به دلم میشست. جاوید موقع رفتن به سرکار مرصادو بوسیدو به من گفت: مراقب خودتو مردای باباباش. باشه ای گفتمو درو بستم. حالا دست تنها من چه طور باین دوتا وروجک کنار میومدم؛ واقعا رفیقی مثل عسل داشتن

◆ اقیانوس نا آرام عشق ◆

نعمت بزرگی بود.

عسل: بعد از اون شب صبح زود از خواب پاشدم و برای آریا صبحونه ای مفصل، تدارک دیدم، خب میدونی مامانم مشاور بود. همیشه منو تو زندگیم راهنمایی میکرد. آریا مرد طغیان گری بود ولی خب، با مهریونی میشد رامش کرد، رفتم کنار تخت و بوسیدمش و دستم رو آروم قرار دادم کنار شقیقه اش. مرد من قشنگ من نمیخواهی پاشی خوابالو پاشو برات صبحونه آماده کردم آریا چشماشو بزور باز کردو گفت: آخ پاشد. چشاشو بازو بسته کرد. گفتم: پاشو صورتتو بشور، قریون اون صورت چرکت بشم من.

اقیانوس نا آرام عشق :

قسمت ۹۸

عسل:

آریا در حالی که به سمت دستشویی می‌رفت، گفت: عسل برو به سر و گوشه‌ی آب بده ببین خونه جاوید اینا چه خبره! یه صدای بدو بدو از خونشون میاد؛ حس میکنم جنگ شده. چاییش که سرد شده بود رو عوض کردم و گفتم: اونا به ایلن. صدا ازشون نیاد باید تعجب کرد. آریا داخل دستشویی رفت و من گوشم رو تیز کردم، بیشتر صدای مرصاد به گوش می‌رسید. به خودم گفتم: یعنی میشه چند وقت دیگه از خونه‌ی ما هم این صداها بیاد؟ آریا برگشت حالا شده بود، همون مرد مرتب خودم. بشکن زنون سر میز صبحونه نشست و منم رو به روش نشستم. صبحونه می‌خوردیم و برای بچه‌ای که هر دو فکر میکردیم تا یکی دو روز دیگه نطفش تشکیل میشه نقشه می‌کشیدیم. ما هر دو دختر دوست داشتیم و می‌خواستیم اسمش رو رونیا بذاریم. آریا گفت: ولی من نمی‌ذارم زن مرصاد تخس بشه‌ها اون واسه مامانش شب و روز آروم نداشته، مگه دیوونم نازنین دختر مو بدم دستش! ریز ریز خندیدیم و در حالی که برای آریا لقمه می‌گرفتم، گفتم: حالا صبر کن اون یکی پسرشون هم بیاد، اگه اون آدم بود، می‌دیم بهش. و بقیه صبحونه رو هم با شوخی و خنده خوردیم. سپس آریا سریع آماده شد و با من و دختر خیالیمون خداحافظی کرد و رفت.

جیران:

به چشم به هم زدنی سه ماه از بارداریم گذشت و تو اوایل چهار ماهگی بودم. تو این مدت هر روز انتظار اینو داشتیم؛ که غسل بیاد و خبر بارداری شو بهم بده. ولی هیچ خبری نمیشد. خودش سه ماه پیش بهم گفته بود که با آریا تصمیم جدی گرفتن؛ که بچه دار بشن، به همین خاطر قضیه یه کم به نظرم مشکوک رسید. اون روز میخواستیم به سونوگرافی برم که جنسیت بچه رو بفهمم. هر چند جاوید سفت و سخت می گفت: پسره ولی من میخواستیم، اطمینان بیشتری پیدا کنم. قصد داشتیم غسل رو هم با خودم همراه کنم و تو راه راضیش کنم؛ با دکتر حرف بزنه و ببینه مشکلش چیه؟ که هنوز باردار نشده. برای هزارمین بار به جاوید سفارش کردم: بشر، مبادا مرصادو تنها ول کنی، جایی بری یه یه یادت نره من خونه نیستم و بچه تنهاست. دستش رو به علامت تسلیم بالا برد و گفت: چشم، چشم، چشم جیرانکم، یه حرف رو که صد بار تکرار نمیکنن یه بار گفتی: منم گفتم خیالت راحت؛ حواسم هست دیگه. همین موقع غسل پیام داد: من تو ماشین منتظرم بیا دیگه. جیرانک جاوید. با عجله جاوید و مرصاد رو بوسیدم و از خونه بیرون زدم. غسل تو ماشین نشسته بود و انتظار منو می کشید سریع سوار شدم و راه افتادیم. تا نیمه های راه هردو ساکت بودیم، غسل جدیدا کم حرف

شده بود و من می فهمیدم؛ که نگران بچه دار نشدش. خودم سکوت رو شکستم و پرسیدم: عسل اگه پسر نباشه چی؟ با لحنی متعجب گفت: فرق می کنه مگه دختر یا پسر بودنش! با دست موهایی که از زیر شالم بیرون زده بود، مرتب کردم و گفتم: آخه جاوید زیاد دختر دوست نداره، همیشه میگه دختر بزرگ کردن خیلی سخته. تازه بعد این همه زحمت پدر و مادر اسمش می ره تو شناسنامه ی یکی دیگه. با پوزخند نگاهم میکرد. وقتی تعجبم رو دید گفت: بیخود گردن جاوید بدبخت ننداز، من تو رو میشناسم. از همون دوران دانشگاه هم عاشق بچه پسر بودی.

عسل:

با حرفی که جیران ازدهنش دراومد؛ محکم زدم رو ترمز که باعث شد، جیران به جلو پرتاب بشه. جیغ زدم: هیچ میفهمی چی از من میخوای؟ مگه من و آریا چمونه که باید بریم پیش دکتر؟ خودم هم میدونستم یه مشکلی این وسط هست؛ ولی به هیچ وجه حاضر نبودم، قبولش کنم. تازه من می‌پذیرفتم، هم آریا هیچ از این کار خوشش نمیومد. جیران که از حالت من ترسیده بود؛ با صدایی لرزون گفت: آخه عزیز من، رفیق من، اشکالی نداره که با دکتر یه مشورت کنی؟ من که نمیگم خدایی نکرده شما دوتا مشکل دارید، میگم، فقط، امروز موضوع رو به دکتر من بگو ببین؛ نظرش چیه؟ همین. بغضی که چهار ماه تو گلو خفه کردم ترکید و سخت به گریه افتادم. نزدیک مطب دکتر بودیم. یه گوشه زدم کنار و اونقدر تو بغل جیران زار زدم، که یه کم سبک شدم. جیران با مهربونی نوازشم کرد و گفت: دورت بگردم غصه ی چیرو داری میخوری؟ الان اینقدر علم پیشرفت کرده که تو خیلی ساده میتونی این موضوع رو حل کنی. حالا پاشو خرس گنده آبغوره بگیر، بیا بریم، بچه ی جیرانو ببین عشق کنی، بعد هم با دکتر در مورد خودت صحبت کن. با دستمال صورت مو پاک کردم. پیاده شدیم و به طرف مطب رفتیم.

قسمت ۱۰۱

جیران:

طفلک عسلم وجودش پراز استرس شده بود و بی تابی میکرد سعی میکردم، آرومش کنم. ولی فایده ای نداشت، اینبار برای سه ماهگی آقا امید رفته بودم. سونوگرافی که دکتر جنسیتش رو گفت: الحمدالله بچتون شده همونی که میخواستید، اینقدر عاشق پسر بودم. که دکترگفت: دقیقاً همونی شد، که میخواستی. مشکل عسل هم باخانم دکتر درمیون گذاشتم. گفتم: شاید روش نشه، بگه، که خانم دکتر غفاری سرشو به نشونه ی باشه تکون داد. سرمو برگردوندم دستای عسل توی دستام بود. بهش گفتم: عسل جونم! این چه قیافه ای به خودت گرفتی! امیدو نگاه کن. عسل لبخند مصنوعی زدو گفت: خدابرات نگهش داره رفیق.

خانم دکتر رو به عسل کردو گفت: مشکلی نداره اگر یه تست بدین ببینیم، که شما درچه وضعیتی قراردارید؛ عسل رو به من کرد وگفت: جیران به نظرت بدم؟ سرمو به نشونه ی اره تکون دادم و گفتم: برو ببین درچه شرایطی قرارداری؟ خداروچه دیدی شاید شد.

قسمت ۱۰۲

عسل:

دکتر منو معاینه کرد و یه چیزهایی تو دفتر سر رسیدش نوشت که من سردر نیاوردم، چیه! دست و پام می لرزید و ناخود آگاه گوشم سنگین شده بود. گویا دلم نمی خواست، چیز بدی بشنوم. جیران پیشدستی کرد و پرسید: خانم دکتر مشکل به خصوصی که نیست؟ دکتر صداش رو صاف کرد و گفت: فعلا نمیتونم قطعی چیزی بگم. سپس رو به من کرد و ادامه داد: برای فردا از منشی یه وقت بگیرید و با همسرتون تشریف بیارید؛ یه سری آزمایش هست که باید هر دو تون انجام بدید. این یکی دیگه غیر ممکن بود. آریا اگر میفهمید به خاطر چنین چیزی باید بیاد دکتر، بلوا به پامیکرد. اونو خوب میشناختم و نمی خواستم تو زندگیمون کوچکتین تنشی ایجاد بشه. تو ماشین که نشستیم، خوشحالی از سرتا پای جیران فوران کرد، چون بازم صاحب یه پسر شده بود. منم از ته دل براش خوشحال بودم ولی فکر اینکه چه طور با آریا صحبت کنم، نمی گذاشت تو این شادی همراهش باشم. یه یه یه فکری به سرم زد، رو به جیران پرسیدم: جیران یه کاری بخوام برام میکنی؟ لبخند صمیمانه ای تحویلیم داد و گفت: تو جون بخواه. نفس عمیقی کشیدم و خواسته مو مطرح کردم: همیشه تو درمورد دکتر رفتن با آریا صحبت کنی؟ دست شوزیر چونه گذاشت یعنی داشت فکرمیکرد.

دقایقی بعد گفت: من حرفی ندارم ولی اگه برگرده بهم بگه تو چه کاره ای من چی میتونم بگم؟ میدونستم جیران کارشو خوب بلده گفتم: یادت رفته نابغه توخواهرشی. اینو هم میدونستم آریا هرچی هم بد دهن باشه، دیگه به خواهرش چنین حرفی نمیزنه. قرار شد اون شب جیران و جاوید و مرصاد پیش ما بیان و جیران با زبون بازی آریا رو راضی کنه، تا فردا با هم پیش دکتر بریم.

جیران:

مونده بودم چی بگم، آریا سرش تو گوشیش بود. گلومو صاف کردم و سینمو سپر؛ بغل داداشم نشستم. آریا صورتمو بوسیدو گفت: چه طوری خواهری؟ چه عجب! چقدر مهربون شده بود؛ ولی خداروشکر آریا از وقتی با عسل وارد زندگی شده بود. خیلی اخلاقش تغییر کرده بود؛ یعنی خیلی بهتر شده بود. خاصیت ما دوتا رفیق همین بود. دیگه؛ دوتا موجود از راه به در شده رو سربه راه کردیم. گفتیم: آریا یه چی بگم قول میدی عصبی نشی. آریا اخمی توهم کردو گفت: من موندم این عسل خانم، خانم منه؛ یا دشمن من. چرا منو پیش همه هیولای دوسر نشون میده، گفتم: خب، واقعیتش برای قضیه ی باردار شدن عسل میخواستم بگم، که چرا نمیرید پیش دکتر، تو که خودت عاشق دختری اونم دوست داره، که مادربشه عسل از دکتر من نوبت گرفته که یه چکاپ کامل هر دو تون بدین و ببینید که قضیه از چه قراره؟ خدارو چه دیدی؟ شاید همه چی به لطف خدا درست شد. تو یه حرکت سریع موهای مرتب شده مو با دست به هم ریخت. تو این دو سال خوب فهمیده بود حرص من از این کار درمیاد. اون موقع به خاطر عسل هیچی بهش نگفتم. ولی تصمیم گرفتم، یه وقت مناسب حساب شو برسم. یه پاشو رو پای دیگش انداخت و گفت: ای خواهر! بریم دکتر که

چی بشه؟ اونا فقط پول میگیرن دست آخر هم یه عیب می ذارن رو آدم؛ ما که چیزیمون نیست. موهام رو با حرص عقب زدم، میترسیدم دهن باز کنم و به جای نصیحت فحش تقدیمش میکردم. عسل که داشت با ظرف میوه میومد گفت: آریا جونم دکتری اگه بد بود که خودت تو دانشگاه دلت نمی خواست همه بهت بگن دکتر. در ضمن ما باید متوجه بشیم، قضیه از چه قراره؟ شاید درمانی، چیزی، لازم باشه. جاویدم دست از بازی با مرصاد کشید و گفت: داداش مرصاد من، تا کی معذب بمونه؟ برید زودتر یه حرکتی بزنید؛ ما عروس دار بشیم. خلاصه هر کدوم با یه ترفندی سعی در قانع کردن آریای کله شق داشتیم و در نتیجه هم اون به خاطر عسل قبول کرد.

قسمت ۱۰۴

عسل:

آریا گفت به خاطر عسل، چشم، یه دونه عسل که تو زندگیم بیشتر ندارم. پرتقالو سیبی برداشت و چشمکی بهم زد و با لبخند ملیحی به چشمش نگاه کرد. خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین. و ریز ریز میخندیدم. جاوید مرصادو وسط حال ول کرده بود با کلی مداد شمعیو، خمیربازی، جیران هی حرص میخورد و میگفت: جاوید مرصاد خمیرو نخوره؛ مرصاد مداد شمعیو نخوره؛ همیشه مادرا حرص جوش میخوردن و باباها طبق معمول ببخیال. ولی آریا مثل پدر زنش بود. حساس و غرغرو اگه بچه میوفتاد یا چیزیش میشد. کن فیکون میکرد خصوصا اگر دختر بود اونم که حساس ولی خب خیلی دوست داشتم، ببینم، اگر یه روزی خدا بهمون بچه داد، شبیه کی میشه؟ به کدومون میره فقط خدا خدا! میکردم این بددهنیاش به پدرگرامیش نره. وقتی دیدم، جاوید بی خیاله و فقط به جیران لبخند ژوکوند تحویل میده، نمی دونم چی شد؟ اختیار مواز دست دادم و صدام از حد معمول بالاتر رفت: ای بابا! جاوید تو دیگه کی هستی مرد حسابی دختره حاملس سالی یه بار بچه، پس میندازی، جای مراقبت از زنت حرصش هم میدی. بنده خدا جاوید برگ و بارش ریخته بود؛ سریع مرصاد رو از وسط جمعش کرد؛ و کنار خودش نشوند. آریا که چشم دیدن

جاوید رو نداشت بهم لایک نشون داد و گفت: ماشالا یه پا شیرزنی عیال جان. حس کردم به جاوید برخورد چون خیلی زود خستگی رو بهونه کرد و مرصاد رو به جیران سپرد و به طبقه ی خودشون رفت. یه کم از کارم پشیمون شدم ولی تو اون اوضاع و احوال حوصله ی کشیدن ناز جاوید رو دیگه نداشتیم. به جیران نگاه کردم که بفهمم ازم دلخور شده یا نه؟ ولی از صورتش چیزی پیدا نبود. پرسیدم: جیران جونم ناراحت که نشدی، به شوهرت اینجوری گفتم؟ آخه مگه نشیدی امروز دکتر می گفت: باید در آرامش کامل باشی. خب، با این اوضاع نمیتونی. جیران بلافاصله خندید و گفت: نه بابا ناراحت واسه چی. بالاخره یکی باید گوش شو میپیچوند. خدا رو شکر که اگه داداشم پشتم نیست زنش هست. سپس اونم بلند شد و خداحافظی کرد. دست مرصادو گرفت و رفت.

قسمت ۱۰۵

جیران:

جاوید توی اتاق خواب روی تخت نشسته، و سخت در فکر فرو رفته بود. ترجیح دادم، مزاحم افکارش نشم. به اتاق مرصاد رفتم. و برایش قصه گفتم تا بخوابه. بچم اینقدر از صبح شیطنت کرده بود، که از شدت خستگی سریع خوابش برد. گونه شو آروم بوسیدم و خواستم بلند شم و به اتاق خواب برم که دوتا دست مردونه منواز زمین بلند کرد و اون دستهای کسی جز جاوید نبود. منو به اتاق خواب برد و با ملایمت روی تخت گذاشت و خودش هم کنارم نشست. با خنده پرسیدم: داشتی به قصه گفتن من گوش میکردی آقا کوچولو؟ طبق عادت هر شبش، دستش رو داخل موهام برد و در حال نوازش اونا جواب داد: از بس قشنگ قصه میگی آدم دلش میخواد بچه بشه. هر دو خندیدیم ولی بیصدا. دراز کشید و سرمو به سینه فشرد و صدام زد: جیران؟ چه عجیب این بار نگفت جیرانکم. سوالی نگاهش کردم که پرسید: ناراحتی که بچه ی دوم مون این قدر زود داره میاد؟ خدای من! پس تموم شب این سوال ذهنش رو آشوب کرده بود. نوازشوار دستی به صورتش کشیدم و گفتم: نه عزیز دلم عسل که منظوری نداشت مرصاد نباید تنها بمونه خدا روشکر فاصله ی سنیش با امید کم میشه منم عاشق جفتشونم. صداشو بچگونه کرد و پرسید: عاشق من چی؟ خندم گرفت این

یه کار واقعا ازش بعید بود. مشت مو بالا بردم که یکی بکوبم تو سرش ولی اون مشت مو تو هوا گرفت. دستش رو تسلیم وار بالا برد و گفت: باشه باشه فهمیدم، خانمی دیگه از ما گذشته حالا بیا بخوابیم تا جناب زلزله از صدامون بیدار نشده. سپس شکمم رو بوسید و گفت: تو هم خوب بخوابی امید مامان بابا.

قسمت ۱۰۶

عسل:

بغل شوهرم دراز کشیده بودم و با پلکا و مژه‌های قشنگش ورمی رفتم که صدایش در او آمد، عه توام عزیزم کم مونده انگشتتو بکنی، تو چشمم، درش بیاری، نکن، دیگه لبامو غنچه کردم و گفتم: اصلا دیگه باهات قهرم، ناز کردم و از اتاق رفتم بیرون. آریا بالشو میکوبید تو سرو صورتشو خدایا خدایا میکرد! صدای تلویزیون رو تا صد کردم. اونم ساعت سه شب آهنگ گذاشتم با صدای بلند و چایی رو با هورت می نوشیدم. آریا اومد و تلویزیون رو از برق کشید با انگشتاش شروع کرد؛ به خاروندن سرو کلش دستاش مابین موهاش بود؛ که گفت: تو مگه عقل نداری بشر! آخه چرا اذیت میکنی؟ بی اهمیت بهش صدای آهنگو کم و زیاد کردم. گوشیم رو از دستم گرفت و رو مبل کنارم نشست پشتم رو بهش کردم و پتومو انداختم روم؛ به ثانیه نکشیده، کلشو آورد؛ داخل پتو و گوشمو گاز گرفت، جوری که جیغم دراومد با دستم دماغشو فشار دادم اون دماغ کوفته ایشو تا که گفت: آخ! آخ! نکن! نکن! دماغم درد گرفت. بعدش اون بینیشو ول کردم به دیوار زل زدم و پاهام و بغل کردم و شروع کردم به گریه کردن. آریا گفت: بسم الله! عسلم چت شد یهو؟ گفتم، برو، میخوام تنها باشم. منو گرفت تو بغلش و من تا تونستم توی بغلش زار زدم. آریا با دستاش شروع کرد، به

ماساژ دادن کمرم و همینجور که سرم رو شونه‌های مردونش بود؛ دستش رو گذاشت پشت سرم و شروع به نوازش منو و موهام کرد. چه حس خوبی بود. گرفت صورتم و بوسیدو گفت: خانمم، ساعت ۴ شد ا بریم لالا کنیم فردا مگه نوبت نگرفتی بریم، ببینیم. که انشالله خدا بهمون فرشته می‌ده یا نه؟ پاک یادم رفته بود. بالشمو برداشتمو بدوبدو رفتم خودمو پرت کردم رو تخت و سر جام خوابیدم. آریام پتو رو کشید رومون منو از پشت بغل کرد و درگوشم نجوا داد؛ خانومم میشه پشتت رو بهم نکنی. خوشم نیامد دلبر یه بالش بینمون گذاشتم و صداش دراومد. عسل به خدا میزنم تا قهر نکن. اریا ادامه داد، باشه دیگه منو اذیت کن، اگه فردا رفتیم دکتر منم گفتم: اصلا نریم عوضش توام بابا نمیشی و خدا بهت یه دختر خوشگل مثل خانومت بهت نمیده. بعد از کلی معذرت خواهی و بوسیدنم بالاخره راضی شدم، که باهاش آشتی کنم.

قسمت ۱۰۷

جیران:

به پاس ۸ ماهگی پسرمون امید که دلم ضعف میرفت؛ برای دیدنش که مدام لگد میزد و انتظار اینو میکشید، که زودتر بیاد بیرون و همبازی قشنگشو ببینه جشن گرفتیم. کل خانواده رو دعوت کردیم از خانواده ی جاویدو خودم گرفته تا خانواده ی عسل و آریا فقط این قضیه رو خانواده ی خودم میدونستن و میخواستیم که یه جشن مفصل بگیریم. جشنی که تا آخر عمر تو ذهن همه باقی بمونه عسل بعد از رفتن پیش دکتر، حرفی نمیزد، از اون موقع سرش تو لاک خودش بودو حرفی نمیزد، از اینورم حال و احوال اون داغونم کرده بود. باگرمی سلامی بهش کردم و اونم با بی تفاوتی جوابمو داد. نکنه آریا بهش چیزی گفته بود شایدم قضیه آزمایشاش مشخص شده بود. کنجکاو شدم، که برم و از خودش پرسیم کنار باغچه نشسته بودو داشت عکس یه گل و میکشید. منم رفتم روی شاهنشین داخل حیاطمون نشستیم و گفتم: هی دختر چته؟ عسل کله ای بالا مینداخت و میگفت: هیچی، ادامه دادم پس بابت هیچی اینجوری زیر چشات گود افتاده؛ اینجوری داغون شدی. بیا، بشین، پیش خودم ببینم، پاشو بیا، بشین بغلم ببینم، چته؟ عسل اومد پیشم نشست و شروع کرد با نخهای دور دوخت شالش ور رفتن. زدم رو دستشو گفتم: عه توام حرف

بزن چته؟ رفیق جونم! راستی تا یادم نرفته بگم برای تولد هشت ماهگی امیدمیا پیدا وگر نه من ناراحت میشم جاویدم همینطور، عسل لبخند تلخی زدو گفت: جیران واقعا که تو چقدر سرخوشی! بزار هنو امیدت به دنیا بیاد، بعد براش جشن بگیر. زدم رو دستشو گفتم: این فضولیا به تو نیومده بچه پرو منو بابایش تصمیم گرفتیم، حالا نگفتی چیشده؟ با آریا بحث شده؟

قسمت ۱۰۸

عسل:

چهارماه تموم سکوت کرده بودم و از دردی که سینه مو سنگین کرده بود، دم ندم آریای پر حرف من به طرز مرموزی ساکت شده بود. دیگه از خونمون صدای خنده به گوش نمی رسید. حتی به جیران که نزدیکترین فرد زندگیم بود، چیزی بروز ندادم. اصلا میگفتم که چی؟ اون که داشت برای دیدن بچه ی دومش روز شماری میکرد و بچه ی اولش هم روز به روز بزرگتر میشد. چه طور میخواست منو بفهمه؟ آریا هم چیزی به کسی نمی گفت، اگه بگم با من بد رفتاری میکرد. بی انصافیه ولی این سکوتش بیش از همه چی آزار دهنده بود. جیران اصولا چیزی نمیپرسید و منتظر میشد تا خودم براش تعریف کنم؛ اما گویا این بار انتظار رو بی ثمر دیده بود که اون روز دلیل حال بد من و آریا رو پرسید. دودل بودم که بگم یا نگم که باز بغض لعنتیم شکست و کار دستم داد. جیران سریع بغلم کرد و گفت: ای جونم آخه! واسه چی گریه می کنی؟ خوشگلم چی رو تو خودت میریزی؟ خب بگو و خودت رو سبک کن. همون طور که حق میزدم با صدای لرزون به حرف اومدم: چرا جیران آخه چرا؟! چرا من؟ مگه من چی از زندگی خواسته بودم؟ اون همه برای رسیدن به آریا صبر کردم به امید اینکه خوشبخت بشم؛ و بتونم خوشبختی رو به اونم هدیه بدم. ولی حتی...

حتی نتونستم به بچه بهش بدم. تو این مدت نه به حرف دکتر تو بلکه حرف ده تا دکتر خوب دیگه هم اکتفا نکردیم. تهران هم رفتیم ولی همه شون یه چیزی میگن. متاسفم خانم مهاجر شما مشکل نازایی دارید و با هر کی ازدواج کنید، نمی تونید به هیچ وجه بچه دار بشید؛ میشنوی جیران؛ آریا سالمه مشکل فقط منم منن.

قسمت ۱۰۹

عسل:

نمی‌دونم یهو چی شد؟ فقط دیدم صورت جیران رو به کبودی رفت و فریاد آخ گفتنش به آسمون برخاست. ای خدا! چه غلطی کردم. نباید الان بهش میگفتم. ای خاک برسرموقعیت نشناست؛ عسل. جیران از درد به خودش می‌پیچید، حتما امید قصد داشت یه ماه زودتر دنیا بیاد. جاوید معمولا اون موقع روز خونه نبود، خدا خدا کردم که آریا هنوز نرفته باشه. دویدم به طرف خونه و داد زدم: آریا آریا آریا!!! تو رو خدا! بجنب جیران دردش گرفته بدو. مثل شصت تیر پرید پایین جیرانو رو دست بلند کرد و گفت: زود باش برو یه چی بیار تنش کن ببرمش بیمارستان. تو تو خونه بمون، مرصاد تنهاس. کاری که گفته بود رو به سرعت انجام دادم. خیلی دلم میخواست منم باهاشون برم؛ ولی مرصاد تنها بود. بچه حسابی ترسیده بود و گریه میکرد. خدا جون اشتباه کردم گفتم و بهش استرس وارد کردم؛ خدایا جیران و امید شو به من ببخش. خدایا به جوونی جاوید و بی گناهی مرصاد رحم کن. بچه رو بغل کردم اون گریه میکرد و مامانش رو میخواست با مهربونی گفتم: عشق عسل گریه نکن، مامانی میخواد برات یه داداش کوچولو مثل خودت بیاره. زودی باهم میان. یه کم که آروم تر شد تازه یادم اومد باید جاوید رو خبر کنم شماره شو گرفتم، ولی خاموش بود. با حرص

تلفن رو کوبیدم تو سرم. به آریا زنگ زدم اونم این قدر با عجله رفت، که
گوشی شو جا گذاشته بود. مثل خر تو گل گیر کرده بودم و نمی دونستم
چه کاری باید انجام بدم. تنها دعا میکردم که همه چی به خیر بگذره.

جیران:

حالم بد بود و چشم سیاهی میرفت آریا هی مدام، تکرار میکرد. جیران عزیزم؛ الان میرسیم. نگران نباش؛ یکم دیگه طاقت بیاراز درد به خودم میپیچیدم. آریا ادامه داد من نمیفهمم آخه این جاوید بی خاصیت مگه شوهرتونیست. نباید مرخصی میگرفت از کارش. یعنی کارش اینقدر مهم تراز توئه مثلاً یه زن باردار داره. دیگه چشم هیچ جارو ندید وقتی به هوش اومدم خودم رو رو تخت بیمارستان دیدم پرستار اومد پیشم و گفت عزیزم بهتری اون لحظه فقط یه کلمه از دهنم دراومد: بچم. دستی نوازشوار رو گونم کشید و گفت: نگران نباش اوضاعش خوبه باید شوهرت بیاد، اجازه ی عمل بده کوچولو عجله داره، بیاد انگار. صدای آریا رو شنیدم، که داشت نزدیک من میشد و با دکتر بحث میکرد: ای بابا دکتر جون میگم من برادرشم بذارید، رضایت نامه عمل رو امضا کنم. خطرناکه به خدا. خطرناک! پرستار که گفت: همه چی خوبه باز درد تو دلم پیچید آریا که نتونسته بود دکتر رو قانع کنه جلوتر اومد و صدام زد: جیران جون خوبی؟ به اینا بگو خواهرمی رضایت نامه رو بدن من امضا کنم. جاوید گوشیش خاموشه. با آخرین توانم گفتم: زنگ بزنی به بوتیک اونجا رفته. باز همه چی پیش چشمم تار شد و دو مرتبه از هوش رفتم.

عسل: از سر ناچاری مجبور شدم مادر جیران رو خبر کنم. تا بیاد؛ پیش مرصاد بمونه و خودم برم بیمارستان. مادرش سراسیمه و تو سر زنون اومد خدا رو هزار مرتبه شکر. مرصاد خواب بود و حال زار مادر بزرگش رو ندید. زن بیچاره کلی خواهش و تمنا کرد که هرچی شد خیرش کنم. خیالش رو راحت کردم و راه افتادم. وای حالا از کجا بدونم کدوم بیمارستان رفته وای خدا! عجب روز نحسی بود امروز. به این امید که جاوید گوشی شو روشن کرده باشه بهش زنگ زدم وقتی بوق خورد یه نفس راحت کشیدم. صدای وحشتزده ی جاوید تو گوشم زنگ خطر زد: عسل هر جا هستی بیا زنم داره از دست می‌ره منم تو راهم. با گریه پرسیدم: کدوم بیمارستان؟ سریع گفت: همون جا که مرصاد دنیا اومد. و تماس رو قطع کرد.

قسمت ۱۱۱

عسل:

نفس نفس زنان از پله‌های بیمارستان بالا اومدم، استرس تموم وجودم رو پرکرده بود، رفتمم و خودم رو به آریا و جاوید رسوندم آریا سلامی کرد و با دستاش پوست لبشو میکند. جاویدم که مدام میکوبید، تو سرو صورتش دستاشو گرفتم و گفتم: عه جاوید مرد که اینکارارو نمیکنه، اگر جیران روحیه ی شمارو اینطور ببینه که خیلی ناراحت میشه. جاوید ادامه داد: عسل عسل حالش خیلی بد بود؛ فقط خدا خدا میکنم زخم چیزیش نشده باشه. گفتم: خیالت راحت جیرانکت حالش خیلیم خوبه! خودم داشتم سکتته رو میزدم ولی دوست نداشتم پریشونی کسی رو ببینم. شاید اگه من اونجوربا جیران حرف نمی‌زدم. این اتفاق براش نمی‌افتاد. دقایقی بعد دکترش از اتاق اومد بیرون پریدم و دستشو گرفتم؛ خانم دکتر بخشید جیران نیک زاد شما دکترش هستید دکتر جواب داد: بله، پرسیدم حالش چه طوره؟ دکتر ادامه داد متاسفم، ما هرکاری از دستمون برمیومد، کردیم ولی متاسفانه جنین مرده به دنیا اومد. ولی الحمدالله با آرامش بخشایی که به خانم نیک زاد تزریق کردیم حال خودشون خوبه، خیلی نباید دچار تنش بشن. دچار اضطراب و استرس‌های ناگهانی شوک و هیجان‌های غیرمنتظره اصلا براش خوب نیست با شنیدن حرفای دکتر حس کردم دنیا

رو سر جاوید و بیرون شد. جاویدی که هیچوقت گریه هاشو نمی دیدم شروع کرد به گریه کردن آریا دستاشو گذاشت، روش و یه گوشه کشوندتش و باهاش حرف زد، حال خودم هم تعریفی نداشتم همون لحظه هزاران بار آرزوی مرگ کردم.

عسل:

خدایا چه قدر بهت التماس کردم، چه قدر خواستم چیز بدی نشه حالا دیگه با چه رویی تو صورت دوستم نگاه کنم؟ خدایا حکمتت رو شکر نه به خودم بچه دادی نه گذاشتی برای اومدن امید رفیقم خوشحالی کنم، آریا و جاوید حواس شون بهم نبود. منم دیگه نتونستم، بمونم، از اون بیمارستان بیرون زدم و مثل آواره‌ها بی هدف تو خیابونا دور میزدم. و گریه میکردم. حس مجرم بودن یه لحظه ولم نمی کرد. آره من خود مقصر بودم. اینکه آریا نمیتونست پدر بشه و آرزوی یه دختر به دلش میمونه تقصیر من بود. آرزوی پدر بزرگ و مادر بزرگ شدن رو از خانواده ی خودم و آریا گرفته بودم؛ تقصیر من بود، این که تا یکی دو ساعت دیگه رفیق عزیزم عزادار مرگ امیدش میشد؛ تقصیر من بود. اینکه کمر جاوید شکست تقصیر من بود. آره من خود مقصر بودم باید خودم رو پاک میکردم باید از عزیزان زندگیم دور میشدم و میرفتم به جایی که هیچکس ازم خبر نداشته باشه. حتی پدر، مادر خودم. آره رفتن برای من بهترین نه بلکه آخرین راه بود. با این تصمیم پامو بیشتر رو پدال گاز فشردم؛ تا زودتر به خونه برسم و وسایل مورد نیازم رو جمع کنم. رسیدم و دررو باز کردم. یاد روزی افتادم که در این خونه رو بار اول به قصد یک عمر خوشبختی باز کرده بودم و حالا بار آخر

بود با کلی غم و اندوه. با گریه وارد خونه شدم. صدایی از خونه ی جیران نشنیدم حتما مادرش مرصاد رو برداشته و به خونه ی خودشون برده بود. آخ مرصاد طفلکم بهت گفته بودم مامان و داداش کوچولوت با هم میان؛ تو هم منو حلال کن خاله جون. یه چمدون برداشتم و وسایل مورد نیاز و پول هایی که از طریق کار کردن، پس انداز کرده بودم رو داخل چمدون جا دادم. حتی گوشی مو هم تو خونه گذاشتم تا از زنگ زدن بهم هم ناامید بشن. قبل رفتن کاغذی برداشتم و برای آریا چند خط شعر نوشتم و به آئینه چسبوندم. آخرین نگاه اشک بارم رو به خونه ی آرزو هام انداختم. تو دلم از همه خداحافظی کردم، نمی دونستم کجا ولی باید میرفتم. دیگه روی موندن نداشتم چون اون موقع فقط خودم رو مقصر میدونستم. ماشین رو روشن کردم و به طرف سرنوشت نامعلومم حرکت کردم.

گیرم فراموشت کنم درگیر و دار روزها

اما چه با قلبم کنم با دردها با سوزها!

گیرم که خاموشت کنم با اشک های خود؛ ولی

من را به آتش میکشد دلداری دلسوزها

باشوق یک فردای خوش راحت نفس خواهم کشید

اما اگر رخصت دهد این بغض از دیروزها

راهی به پهنای جهان گریز باشد باز هم

پایبند بام خویشتن هستند دست آموزها

فتح بلندای وصال یعنی شروع بازگشت

ای عشق مارا خط بزن از دسته ی پیروزها